

یعنی یوشع خلیفه خود کالب و اما موسی را فرمود و جناب ویوسا قوس را خلیفه کرد و کسال
و قصص الانبیا در استخلاف یوشع آورده و کان یوشع قد استخلف علی بنی اسرائیل
کالب بن یوفنا بن علی بن یهودا بن یعقوب ائمه و کان هذا کالب من احاد
الزهاد الی ان قال حقه قبضه الله تعالی استخلف علیهم ابناء له یقال له یوشا فاش
یعنی کالب خلیفه خود بر روایت ثعلبی یوسا قوس را بر روایت کسانی یوشا فاش را مقرر کرد
و همچنین امر وصایت از یوشا فاش به غیر از بن ہارون رسید و غیر از گفت یا بنی اسرائیل
اتی قد استخلفت علیکم ولدی هذا و اشار الی میثاق و اہ الاکساری یعنی امیر نبی اسرائیل
سن بر خلیفه گردانیدم این فرزند خود را و اشارہ نمود طرف میثاق حضرت الیاس ۴ بر طبق وحی الہی
یسع بن یحیی خلیفه است مقرر فرمودہ کہما قال الکسانی فاوحی اللہ فعاد الیہ ان الیاس
اخرج بہما و استخلف علیہم الیسع بن یحیی فقد جعلہ خلیفک ^{انتہی ثعلبی} و قصص الانبیا
و ذکر استخلاف حضرت یسع بذی الکفل بروایت طویل آورده از مجاہد قال لما کبر الیسع قال لعلی
اتی استخلف رجلا علی الناس یعل علیہم فی حیاتی حقه انظر کیف یعمل قال فجمع الناس
ثم قال من تکفل لی بثلث استخلف الی ان قام رجلا شاب تزودہ العیون فقال
انا فردة ذلك اليوم فقال مثلها فی ایوم الثاني فسکت الناس فقام ذلك الرجل
قال انما استخلف انتہی ثعلبی ترجمہ آنکہ ہر گاہ حضرت یسع پیر شد فرمود اگر کسی را برود تا
خلیفہ نماید کہ بجز نامل نماید در حیوہ من تا بہ نیم چگونہ عالی نماید چگونہ سلوک بانحسامے وارد
مردمان جمع شد پس فرمود کہ امام است کہ کفالت منصب من نماید تا خلیفہ کنم اورا یک مرد جوان

برخواست و گفت که منم کنالت تو خواهم نمود پس سب و بر آن روز باز داشت و یوم ثانی همان
 تقریر افاده کرد مردمان ساکت ماندند همان جوان برخاست و گفت که منم پس آنحضرت او را خلیفه
 خود فرمود و سخن نمائند که مثل این واقعه در عهد رسالت نبوت پیش آمد و وقتیکه آید و اندر سیر
 الاثرین نازل شد حضرت رسالت بر طبق امثال حکم نبی عبدالمطلب را جمع فرموده و گفت
 یا بنی عبدالمطلب انما التذین الیکم من الله عزوجل البشیر لما یحیی به احدکم
 بالدنیا و الآخرة الی ان قال من یواخین و یوازی فی یتیم و ولیتی و وصیته و
 خلیفته الی ان یفک فاسکت لقوم واحد ذک ثلثا کل ذک یسکت لقوم و یقول
 علی علیه السلام انا فقام القوم و هم یقولون لای علی ما لبطع ابنک فقام علیک
 بارواه الثعلبی ایضا دروس احمد بن حنبل و ابو جعفر الطبری مشهور ثعلبی در استخلاف حضرت سلیمان
 بن جعفر بن زینم و قصص آورده ثم ملک سلیمان ابنا له یقال له زینم و کان قد استخلفه
 و در استخلاف عیسی بن مریم بن شمعون در کتب معتبره مثل حیوة القلوب از ابورافع منقول است
 که جبرئیل کتاب آسمانی نزد رسالت مآب آورد که حالات سابقه در آن مذکور بود. از آنجمله
 آنست که حضرت عیسی بم حکم خدا شمعون بن جیون صفار را و حضرت یحیی بن زکریا فرزند شمعون
 را و همی خود گردانید و حضرت دانیال پسر خود یلیخار الوز و حکمت خدا سپرد و خلیفه خود کرد و
 جناب دسئ الشولیسر خود را بامر الهی امر خلافت را انفوض فرمود و بعد از او سیخا حسب استخلاف
 خاقان دین خدا گردید و سیخا پسر خود و نسطور بن اگم خدا و همی خود ساخت و بعد از آن مرعید اوصی
 نسطورس بوحی الهی بوده و نسطورس دین و شریعت را با و سپرد و مرعید اوصی را بپس

خلیفه خود گردانید حتی که ظهور وجود با وجود صاحب مقام محمود جلوه افروز عالم شد و آنحضرت اگر
 در خم غدیر بجناب امین پیشین بنحسب خلافت عامه را بطریق محکم کریمه بلغ ما انزل الیک و جود
 لا یجد الله فی خلقه شیئاً من ینقض فیهم عهداً و عهداً است و در وصایت و اختلاف انبیا استخفافین
 چه در حج و فتن و مفاسد بمیان آمد که رسالت اب زان چشم پوشی میفرمود و این اسما را وصیا رسالت
 چنانکه در کتب معتبره سیر و تاریخ اهل سنت منقول شن اند بمعرض نقل در آوردیم اما سند مستند
 اختلاف اوصیا و مرسلین بشواهد عموم و خصوص منصوص برینوجه است اما عموم مذمان فتره باتفاق
 سائرامت خالی از حجت رب لغزت نمانده که قائم مقامان حضرات مرسلین بعباده الله لایکون
 للناس علی الله حجة بعد الرسل براسه هدایت خلق و انعم باندند و بعد ختم المرسلین که سلسله نبوت
 منقطع شد چگونه شود که حجت خدا بر زمین نماند صاحب مودة القربی که از شیوخ اجازه صاحب
 تحه است در مودة عاشره بسند زید ابن خارجه مولی رسول الله آورده که رسالت اب صلعم در
 حدیث طولانی فرمود ان الله اعطى موسى العصا و ابراهيم التار و عيسى الکلمات
 التي یحیی بها الموتی و اعطانی هذا (اشاره الی علی) و لکن نبی آتیه و هذا آتیه
 و الائمة من و لده آیات ربته لن تخلوا الارض من الایات ما یبقی الله
 احد من ذریته و علیهم تعویض الفیاضین حدیث ظاهراً است که زمین از حجت خدا تا
 قیامت خالی نخواهد ماند و حدیث پیغمبر بقوله لکل نبی و وصیه و وارثه
 علی بن ابی طالب که اسیر بیانه بر همین معنی منطوق کلام دلالت می نماید که هر نبی را وصی
 و وارث بود و امر وصایت اینچنین نیست که بغیر موصی بقدر اختیار مقرر شود و دیگر اخبار آتیه

این کلمات در
 سنن ابی ایوب

ما تودة از آنحضرت صلعم درین باب مخصوص هستند و اما بوجه خصوص آنکه در کتاب امامی صدوق
 و جلد نهم بحار الانوار از امام محقق تاملق ابی عبدالصادق ما ثور است قال قال رسول الله
 صلعم اناسید النبیین و وصیة سید الوصیین و اوصیائی سادة الاوصیاء
 ان اذ مرسل الله عزوجل ان يجعل له وصیاً صالحاً فاوحى الله عزوجل الیه
 انی اکرمت الانبیاء بالنبوة ثم اخترت خلقی و جعلت خیارهم الاوصیاء فقال
 ادم یارب اجعل وصی خیر الاوصیاء فاوحى الله عزوجل الیه یا ادم اوص الی
 شیت و هو هبة الله بن ادم و اوصی شیت الی بنه شیان الی ان قال و اوصی شیت
 الی محلت و اوصی محلت الی محوق و اوصی محوق الی عیثا و اوصی عیثا الی الخوج
 و هو ادریس النبی و اوصی ادریس الی ناحور و دفعها ناحور الی نوح النبی و اوصی نوح
 الی سام و اوصی سام الی عتار و اوصی عتار الی بر عیاشا و اوصی بر عیاشا الی
 یافث و اوصی یافث الی برة و اوصی برة الی خفیت و اوصی خفیت الی عمران و دفعها
 عمران الی ابراهیم الخلیل و اوصی ابراهیم الی ابنه اسماعیل و اوصی اسماعیل الی
 اسحاق و اوصی اسحاق الی یعقوب و اوصی یعقوب الی یوسف و اوصی یوسف
 الی یزید و اوصی یزید الی شعیب و دفعها شعیب الی موسی بن عمران و اوصی موسی
 بن عمران الی یوشع بن نون و اوصی یوشع بن نون الی داؤد و اوصی داؤد
 الی سلیمان و اوصی سلیمان الی اصف بن برخیا و اوصی اصف بن برخیا
 الی زکریا و دفعها زکریا الی عیسی بن مریم و اوصی عیسی الی شمعون بن حنون

الصفا و اوصیة شمعون الی یحیی بن زکریا و اوصیة یحیی بن زکریا الی
 منذر و اوصیة منذر الی سلیمة و اوصیة سلیمة الی بريدة
 ثم قال رسول الله صلعم و دفنها الی بريدة و انا ادفنها الیک یا علی
 و انت تدفنها الی وصیتک و بدفنها و صیتک الی
 اوصیاءک من اولادک واحد بعد واحد حتی تدفع الی خیر
 اهل الایمان من بعدک و لتکفرن بک الامة و لتحتلم علیک
 اخلافا شدیدا الی الثاب علیک کالمقیم معی و الشاهد
 عنک فی الثار و الثار مثنوئے لک کافزیت
 ازین حدیث شریف ماورائے علوم مفیده غیر محوش عنہا بنی الامر و وصایت و استخلاف انبیا بنیص
 اوصیاء و اصحقر و ازضیاء شمس انظرست و قریب ترهین حدیث روایت سلمان فارسی صحابی است که
 اہلنت نقل فرمودہ اند قال دخلت علی رسول الله و هو فی غمرات الموت فقلت
 یا رسول الله هل اوصیت قال صلعم یا سلمان اندری من الی اوصیاء
 فقلت لله ورسوله اعلم قال ادم و صیة شیث و کان افضل من ترک
 بعده من ولده و کان وصی نوح سام و کان افضل من ترک بعده و کان
 وصی موعه یوشع و کان افضل من ترک بعده و کان وصی سلیمان اصف
 بن برخیا و کان افضل من ترک بعده و کان وصی شمعون بن فرخیا و
 کان افضل من ترک بعده و الی اوصیة الی علی و هو افضل من ترک بعده

هذا نقله السيد علي الهمداني في مودة القرني وروى ابو مؤيد موفق بن احمد وهو من اعيان المؤمنين
 ورسيم في كتاب فضائل علي بن ابي بريده عن ابيه قال النبي لکل نبی وصی ووارثه و
 علياً وصية وندوة ابن مغازل شافعي صاحب مناقب نیز حدیث مذکور را بسند خود نقل فرموده
 است بهر نوع خبر وصایت انبیا را بقوله لکل نبی وصی دلالت مطابقی دارد که هر نبی وصی خود نموده
 و امر وصایت انبیا را بحیثیت نبوة بقوله لکل نبی ظاهر تر است ورنه وجه خصوصیت وصایت انبیا
 علیه السلام نمیشود و اتمام وصایت که براسه هر نبی وصی بوده حالانکه در امام سابقه و لاحق براسه
 مردم این چنین امر مهم مرسوم نگردیده مخرج صحیح است که این وصایت در امر دین و تحفظ شریع مبین بود
 پس ازین اخبار صداقت آثار که محتوی استخلاف من عند کل نبی بحق وصی سے باشند مقرر خلفاء
 با اختیار رعایا و بر این اختلاف طریق انبیا و متناقض سنن خدا بقوله لا تجد لسنة الله تبديلاً واضح و
 واضح گشت وصحت استخلاف من عند النبي مسلم منصوص صریح مطابق سنن رضیه با ضیة بھر گوته
 مستحق و ثابت بنا بر علیه واقع غیر حتم بر طبق حکم حکم خداوند عالم صین حق و عبادت سقیفه نبی ساعه
 حکم اذا بوع للخلیفتین فاقلوا اخرها کما فی بعض الصحاح السنه باطل مطلق برآید و
 چگونه ممکن است که حضرت خیر المرسلین و ستم النبیین خلاف سجد رضیه انبیا سابقین و عهد
 رب العالمین بعد و رو و تاکید در تبلیغ امر خلافت و در اقتدار ملت حنیفه و مشابیهت نبی است
 درین است چنانکه سے آید خلیفه و جانشین خود مقرر نماید بجاییکه تا قیام قیامت بعد از حضرت
 پیغمبری نمانده و انبیا سابقین سے دانستند که بعد ما غمقرب نبی آخر سے آید تا هم از نصب
 جانشین غفلت را رواند هشتمند و آنحضرت غمی رسالت از حال نکشت و در مس و بدعت است

با خبر بود چنانچه در آخر زمان رحلت مخاطباً بالصحاب کبار فرمود و در خطبه طویله فعل عسیتم ان
 قولیم ان نفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم و خبر دادن خبر صادق
 بشواید قرآنی مخاطبین را بصیغه های مخاطب بر صدق واقع دلیل بدیهی است و اولی از حال زکوان
 صحابه جایجا خبر داده که بعضی آیات بحج ایشان در مصاحح یا زوهم می آید از انجمله آیه افان من ان
 قتل انقلبتم علی اعقابکم است درین حالت غیر مطمئن و صورت گذاریم چگونه می شود که آنحضرت
 ختمی نبوت حامی ملت و شافع است بلا قائم نمودن محبت و برهان و تقرر حافظ دین و ایمان است
 را پریشان و بیبر و سامان و در ظلمت بدعت و اختراع سرگردان و گذار و علی الخصوص در وقتیکه
 است موجود در پنجه انکسافی بیاید که حدیث العبد بالجمالیه باشد و تا آخر زمان رسالت بجا بماند
 از ایشان بد زلفت باشد چه آنحضرت بخوف حدیث العبد بالکفر بودن قوم هائشده تا زمان رحلت
 کعبه را بر قواعد بر ایمی تمیز می نمود که او را ایشان می فهمیدند و آنحضرت از محدثات این کسان
 مطمئن نباشند که ما قال صلعم فی حدیث طویل فا قول ای رب اصحابی فیقال انک
 لاندری ما احدثوا بعدک کما رواه ایشان ایضاً و هر گاه که شریعت آنحضرت در اکثر احکام
 مطابق شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام و اوقات درین است موافق وقایع زمان نبوت موسی
علیه السلام ثابت شده اند چنانچه قولی که تورا و حینا الی الذل اتبع ملازم ابراهیم حنیفاً
 نازل شده و آنحضرت صلعم اکثری از احکام شریعت که در حقیقت بود بحال و نافذ داشت و بسفر بود
 نحن الحق بالشاهد ابراهیم حدیث کما رواه صاحب شکوة و حضرت ابراهیم استدعای امامت از
 رب العزت و زود بینه و عزت خود فرمود پس چگونه می شود که آنحضرت نامور ببنده ابراهیم شود و

اولی بالشک از خلیل باشد و از حال سه ان مال کار است مطلع شود و از اختراعات آنها غیر مطمئن
ماند و باز بطریقیه بر اسم اختلاف و وصایت را از دست بدید و بروست صحابه حدیث العبد بالکفر
و گذارد و حالات امه موسی درین است مرمومه اکثر مطابق افتاده و اندو او تعم پیغمبر باراجعت موسی تشبیه
و او در این است را بازمی است موسی خوانده کما قال و ارسلنا الیک رسولاً کما ارسلنا الی فرعون
و رسولاً حضرت رسالت و همی خود را بمنزل بارون در حدیث منزلت ستوده و عدد و خلفاء خود را
بعد و نقیاری اسیریل حالی فرموده کما معنی و صحابه غظام و است را در یک حدیث که در جمع بین
اصحیحین است بامم سابقه و در حدیث ترمذی که صحابه شکره روایت نموده به بنی اسرائیل در
سیات اعمال تشبیه داده کما قال سبحان الله هذا کما قال قوم موسى اجعل لنا الهاکما
لهذا امرنا و الله نفضی بیده لئلا یکن سن من کان قبلكم بالینه مطابقت چگونه نصب خلیفه از
بنی ستخت ناجا بر متوهم گردد سیوطی در تفسیر خود در نشور از این مردودیه و از خطیب و از این
عساکر آورده که آنحضرت فرمود اللهم انی اسألك بما سئلك اخی موسی ان تشرح لی صدق
وان یتبر لی امری وان تحل عقده من لسانی فیه و اقوی اجعل لی و من یراه من اهل
علیا اخی اشد بر اشد و اشکر فی امری کثیراً و نذکر لک کثیراً انک کنت بنابصیراً

قَدَّمَ الْمَفْتَحُ الثَّانِي وَيَتْلُو الْمَفْتَحُ الثَّلَاثِي

میرزا محمد علی



مفتاح سوم در بیان ضرورت عقلی بر وجود امام و خلیفہ انام من عند اللہ العلام منصوبان
 البنی علیہ والہ الصلوٰۃ والسلام است اما ہست و جماعت نصب امام را بر مردمان واجب
 سعی سیگویند و از نصب او من عند اللہ بوجوب عقلی انکار سے دارند بدلیل آنکہ صحابہ حضرت
 بعد وفات سرور کائنات علی الفوق خلیفہ در سقیفہ معتزہ گردن زدندی کہ اہم اشیا راکہ دفن نبی
 در آنوقت ضروری بود بسبب مصروفیت در سقیفہ و گذاشتند و در سند بوجوب سعی
 الناس خطبہ مشہورہ حضرت عقیق را نقل کرده اند کہما ہی فی شرح التجرید للفتوحی و این ہمہ
 غیب رسیدی است حقیر در مفتاح اول آیات شہوتہ الخلائق من اللہ آورده ام حالاً بر طرد و بوجوب

سعی محله الناس از همین خطبه بگریه که استدلال به ایشان است اشارت است تا آنکه قال نقوشی
 تمسك اهل السنه بوجوه الاوله العمدة اجماع الصحابة حتى جعلوا
 ذلك اقم الواجبا واشتغلوا به عن دفن الرسول وكذا عقيب
 كل امام روى انه لما توفي النبي خطب بوبكر فقال يا ايها الناس من كان
 يعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن كان يعبد رب محمدا فانه حي لا يموت لا بد
 لهذا الامر من يقوم به فانظروا وهانوا ارايتم حكم الله فادروا من كل نبي والواصدقا
 لكانت في هذا الامر بقل احد الاحياء الامام انتهى بگویم که اجماع صحابه و خطبه عقیقه نیز است
 که در نصب امام وجوب سعی پیدا نیست و آنچه تکفل مردمان واقع شده و جو بآنکه الناس بلکه طمعاً
 و حرصاً للخلافة بوده حدیث فلتت شاهد این معنی است حالاً از فعل صحابه و قول عقیقه و وجوب عقل
 باید دید قوله جعلوا ذلك هم الواجبات اول دلیل است که صحابه بقدمی و جوب بین نصب گردیدند
 و دلیل سعی بران نداشتند پس فعل ایشان بر وجهیکه سند از من بنی نداشتند و خودشان موجود
 این وجوب شدن خالی ازین نیست یا براه حرص و طمع بود یا عقل یا تصوب راه سینه و اما اول
 قلا یسلونه فلا جرم باقتضای عقل جاعل و کاشف وجوب مذکور گردیدند هو المطلوب قول عمیق
 لا بد لهذا الامر وقوله فانظروا قوله صا ارايتم وسبورت ایشان علی الفور با وصف انکه چیز
 حکم نصب نمیداشتند و قولهم تنظروا فی هذا الامر بر همین وجوه عقلیه دلالت صریح دارد چه لا بد فرمودن
 در وقتیکه تقریر وجوب بین نصب امام در آن میان ممدت شده بود بلکه در پیش بوده و آنچه وجوب
 آن مقرر شد فعل فتم ایشان است مخبرین است که نصب امام قبل از ان ضروری و امر لازمی و لا بد

بوده که بلا تفریش چاره نمیداشتند و این ناچار می غیر ازین نیست یا بوجه ضرورت سمعی بود یا عقلی
 اما اول عند هم یافت نشده چه بعین وقت اتفاق و بوجه سمعی گردیده که ماضی اتفاقاً بد که این لابد
 بوجه عقلی فرسوده و بهو المطلوب و قوله فانظر و امویة آنست چه نظر کردن بمعنی فکر کردن مطلق است و قوله انما
 اراکم بمنطوق کلام بروح عقلی دلالت مطالبی دارد همچنین مبادرت آنها بر اشد ضرورت بدیعی و بر ابراهیم
 سعادت ششانی شاید قوی است و قوله من تنظره و انظر و امتدلال این در جواب است و نظری بودنش عین وجه
 عقلی است کما مراراً اتفاقاً و اما بوجه آخر اینکه در جواب سمعی بودنش لفظ صحابه هنوز غیر مسلم است
 و هر گاه که حادثه شکیفه بقول فاروق اعظم فلتنه واقع شده و فعل ناگمانی بلا ملاحظت و جوه عقلی و
 سمعی بوجه عدم تدبیر و تذکره باشد چیت اینچنین اجماع بر اسی در جواب سمعی و عقلی بهر گونه
 هیچ است اما دلیل ثانی ابلست بر وجود سمعی علیه الناس آنچه شایع موافق و علامه فخری و
 قاست حدود و دستور و تحمیر حیوش بر اسی جهاد و حفظ نظام و حمایت بر ضیاء اسلام است که علی
 زعمم بر این همه جمیع است من غلایع ما مورسین است و لغت لسانها میگوید مما لایتم الا
 بالامام و ما لایتم الواجب المطلق الا به و کان مقدراً و الواجب بالامر انحصاری قول مقصود
 از وجود سمعی چیت اگر مراد آنست که عقل را در او دخل نباشد و حکم در جواب بعضی بلا صحت از
 شایع صادر شود پس غیبه مسلم است چنانکه طردش سنی آید و اگر حکم در جواب تلمیح مصالح حکمی و قواعد
 عقلیه می باشد سوا کانت مصالحه و فوائده خفیا و جلیا فهو مسلم لا تزاع فیها اما در جواب
 سمعی بلا صحت از شایع حکم مطلق چگونه می سوزد که تکلیف عینیات فرماید و ما در نجات پیغمبر
 که در اقامه حدود و دستور و تحمیر حیوش و غیره با دفع ضرر و حصول منفعت ظاهر است و بر ابراهیم

در بیان در جواب سمعی

هر دو وجه از وجه عقلیه است پس چگونه وجوب سنی بلاصلحت صحیح میشود و صلحت باقتضای عقل
 سلم عقلا میباشد و قوله ما لا یتیم الا بالامام الخ مقدم است از نظم مملکت سلاطین و از اقامت
 حدود و تدفین و تعمیر معبوس ایشان و این همه از زمان انبیا و اولی العزم لایسما و محمد بنی کرم زیاده
 تزیید پیش پس غرض و غایت براسه نصب امام تبیین جامع و مانع مقرر نشده بلکه غرض و غایت
 از وجودش آنست آنچه بعد ازین بخیر قسم آید فانتظر و اما دلیل ثالث بر وجوب سنی آنچه علامه شریف
 فرموده مخصوص آنکه آن فی نصب الامام استجلاب منافع الامم و دفع مضار الامم و هو
 کل فرج و سبب است ازین علامه که بمقام استدلال وجوب سنی احتجاج از وجه عقلی می آرد
 فالنظر و ایا اولی الا لظار - اما غرض و غایت از وجود امام و تقریر خلیفه بنی علیه السلام بقاسه حجت ما لله
 علی الامم و حفظ قوانین اسلام و تفسیر احکام و ابهام و تمیز محکات و متشابهات کلام ملک علام و طرد
 تحریفیات مضلین و رد تاویلات جاهلین و اقامت حدود و احکام بامر معروف و نهی منکر و حرام و حیات
 خلق از زلالت اقدام و استیصال رسوم مشرکین ظلام و ایصال امت طریق مستوی و الباطال بدعات
 بر غوی و حل مسائل معضله که بر شریعت نثار و ارد شود و فصل قضایا که باین مردمان حادث گردیدند
 و این همه مانع و مقبس است از شواهد قرآنی و اخبار رسول سبحانی کلماتی بیاسخانی محلهها و تمامترین اغراض و غایات
 بوجه عقلی می باشد چه در فندان غرضی و غایتی ازین باعوام و خواص است و در معاک صدمات
 بجهت مشرف خواهند شد و عده نصیب از حسد ان مبین خواهند بود پس وقوع ضرر شدیدا و
 الم فحسانی است و آنچه مانع باشد لا محاله واجب عقلی خواهد شد فعلی ذلک این اغراض موجب
 جلب نفع لا تعد و لا تخصی و تلفش سبب تومی براسه ضرر لا تخفی میباشد جلب منفعت و دفع ضرر

این عین دلیل بر وجود عقلی است اما حصول غرض و غایت بر وجهیکه اشاعت اسلام و اقامت احکام
 و غیره باشد بحالت عدم اقتدار بر زمین امام واجب نیست چنانکه انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم
 بعدی حق تقبول شدند و بوجه فقدان قدرت نتوانستند که در صدد هدایت جاهدین و اقامت و اشاعت
 دین آمدندی و زیاده از طاقت بشری سعی مالا یطاق فرمودند و در نبوت و رسالت ایشان ازین
 ناکامی من عند الله معزولی واقع نشد ازین ممر امام که مناسب نبی است بر نقصان غایت امامت
 ضرور معذور است که نفاذش بدست است است چنانچه غرض اصلی از چشمه شیرین آب نوشیدنی
 اگر تشنگان آب حیات ابدی بجای آب کثی چشمه را از محض و خاشاک بپوشند و مخلوق
 تشنه بماند تصور چشمه نیست اما این غرض و غایت حاصل نمی گردد مگر آنکه امام علم لدنی و عصمت و
 کرامت و بی‌دور و دور نه امام را احتیاج رجوع کردن بدیگران و بلاحظه احکام مجمل و مبهم و غیر از بیان
 لائق می شود و بعارضین مسابله و تحدی با استدراج قاتل الکرامه را لابد است که محبت علی
 و تحیر و استحقاق اسلام در نظر عوام عارض و لاحق شود و لا اعلیٰ له ملک عشر شهاب مدعا است بلکه
 جبل و نادانی بدیشی مسائل مشکله تحیر و پریشانی می گردد و قول خلافت اب بن خطاب قضیه و لا
 ابی الحسن له محبت بنی بر دعوی است و بوجه شدت بلاوت و جهالت که این همه و آن همه نتیجه غایت
 علمی و نقصان معارف یقینی است بلکه در نیجالت کلام کافی و بیان شافی هم بدرک نمی شود
 و بر مجمل و مبهم چه رسد قول جناب و س الله تم بین لنا فی الخبر بیان شفاء فرمت یسألونک
 عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر
 من نفعهما ما هم جناب خلافت اب بن خطاب الله تم بین لنا فی الخبر شفاء میفرمود کما یاتی

بیانها مستدق بیان است و اینچنین نغمش باو خفت باو جہالت ہا کہ عارض رخسارہ خلافت میشود
 سبب آن عدم معارف حقہ و فقدان عصمت و پیداست۔ ازینوجہ نصب امام من عند اللہ العلام
 سے باید کہ پہلی علم و کرامت و حکمت و عصمت است و ہمیں سبب صفات مذکورہ در شرائط امامت
 چنانکہ سے آید ضروری آمد اما جامع الشرط بودن امام مستحق علیہ بین الانام است مگر آنکہ در تحقیق
 شرائط اختلاط است حقیر مناسبت مہرین تمہید کلام قبل اتیان مرام کہ نصب امام بوجہ عقلیست
 بنہ ضعیف شرائط مذکورہ سے گرایم۔ باید دانست کہ اصول اوصاف و شرائط امام بخواہی
 من کا خلفائے ہونے و اثبات نبی در مشابہت بصفت نبی سے باشد انچہ در مستحلف یافت شود ہمان
 در خلیفہ سے باید و زیادہ از آہنا زیادہ از ضرورت است و تفوق حبش بر صائبین شہادت است
 و مانند و صفی با بین امام و نبی سبب سے شود از نصف تیکہ با بین ایزد متعام را نیز ذوی الاحرام
 بالمشابہت یافت شدہ اند بوجہ آنکہ تا مخلوق براہ تفرس و تقفل نپدار و کہ این نبی از جانب
 حضرت عزوجل مبعوث شدہ است و انچہ بصفت و افعال مقتدر است تا فہم طاعت
 بشری است و ہمچنین ضرورت انہم صفات براسے خلیفہ نبی میباشد تا از مدعیان خلافت
 تمیز حاصل شود کہ تصف بصفت مستحلف البتہ جانشین نبی است و ہر کہ پر تو صفات مستحلف
 ندارد کاؤب است و لخص صفات او تم علم و قدرت است و نبی را علم لدنی کہ شعبہ علم الہی
 است و معجزہ و کرامت کہ عاجزکنندہ ہر ذی العقول است و منشعب از قدرت تاقتا ہی است
 از واسب عطایا عنایت شدہ و وارث انہا خلیفہ رسول است کہ علم و کرامت باو بلاکتا
 سے رسد و محافظہ پر ہر دو صفت عالیہ متعالیہ براسے انسان ضعیف البیان صفت عصمت

نت که بعد اعتدال منصب بشریت می گذارد و از تجاوز باریداری و پیروان علم او شان را کفالی
 علم از من است و با اصطلاح حکما تشبیه علم باری می توان گفت و بر علم ملائکه تقدم بسته بر وجهیکه ماکان
 و مایکون در نظرش بین بدیه و نظریش بدیهی و امی نماید و پیشین عذراقتدار اعجاز و کرامت و خوارق
 عادات ایشانرا اگر عصمت محافظت نکند از حیثه ممکنات بعالم بالا رساند و از آنجا که کسان فاعل الصفا
 مثل نمرود و فرعون بشداد دعوی حسدانی کردند و یوسلیمان و سلیمه کذاب دعوی نبوت و خلافت
 نمودند حتی که مدعیان معارف ربانی و علوم حقانی باهم چهل و نادانی از اقتضای غلبه نفسانی و حوسه
 انانیت نمودند و این اقتضای بوجه عدم عصمت بوده پس اصحاب علوم و هدیه و ارباب سعادت نا حق
 که حقیقه در علم و قدرت پر تو حضرت باری دارند نار را گلزار عصاره مار و موده را زنده دماه را در باره
 کنند و باب عظیم الشان قلعه خیمه را با انگشت از پنج بر کنند و کوه ابو عبیس را بر طلا ساختن قادر باشند و
 دعوی الوهیت از ایشان مستبعد شدی مگر آنکه عصمت و طهارت باز و انانیت شان بوده است بحال
 عدم عصمت لامحال از دعوی محال هم تجاوز نمی نمودند حال آنکه دقیقه از ایمان و آئی از زمان از جاد و اعتدال
 با همه و فور پر تو قدرت و علم رب اعزرت قدم را رخ بیرون نگذاشته اند بلکه امت با از تزلزل بر توحید
 رب مجید ثابت داشته اند چه صفت محافظت غزارت ظلو و غلبه که همین عصمت است از تجاوز بار و از بند
 ایشان می باشد - و هر گاه که در اشت و هی انبیاء در علم و کتاب و سنه و معارف و هدیه از مخصوص
 انبیا صحیحیه مریدیه و یقین بحضرات ائمه طاهرین ثابت است کمایاتی شواهد پس همان اشکال و احوال
 بدون عصمت عطیه و واجلال لاحق میباشد لهذا عصمت براسه ایشان ضروری بر آمد و در اشت
 و کتابی از انبیاء که بعلاء دین گفته اند ازین و در اشت و هدیه علوم مخصوصه انبیاء و معارف کرامت و معجزات

او درون و محتاج عصمت نمی باشد بلکه اطلاق در اثنای بحق علماء حقیقه باعتبار مجاز است به حقیقه تفسیر
 حصول علم علماء را مثل حصول مترجم مورث بوارث بلا اکتساب نمی شود بلکه در حصول علم ایشان ضرورت
 اکتساب است قتال و از جمله نواید عصمت طمانیت قلوب است که بلا خطه عصمت او
 شان در حفظ نقل احکام شرع توهم کذب بهتان و اشمال سهو و نسیان نمی ماند و دیگر از نوایند آنکه
 اطاعت امام بلا قید بوجه اطلاق واجب است پس اگر معصوم نبود اطاعت غیر معصوم در جمیع احکام
 عشر و غیره بر عیبه و نهی معروف نامشکر چنانکه در دولت بنی امیه خصوصاً در عهد خلیفه منعم حضرت
 عبدالملک است صادر می شد کما فی تاریخ الخلفاء للسیوطی لازم می آید و اینچنین کیفیت اطاعت
 مطلقه بالاتفاق غیره شرع است چه حدیث صحاح سته لا طاعة فی معصیة الله بانع اطاعت
 امام غیر معصوم است پس از جمله شرائط امام نزد فرقه شیعه که متفرع و اشبه بصفت خیر البریه است
 اول آنکه خلیفه با استخلاف مستخلف منصوب بود چنانکه بنی مبعوثا سے باشد و با اختیار مردمان
 مقرر نمی شود و در نه القاب حجت الله که عرض دعایت آنت ساقط میشود و همچنین دیگر اعراض
 متعلقه امور دین دوم آنکه معصوم بود چنانکه نوایندش الحال در یافتی و آید لانیال عهد الظالمین
 و نضی بر آن است بلکه بالغ نایل ماست بغير معصوم بالصرحت است سوم آنکه وارث علوم انبیا
 بود چه حق نیابت غیر از بنیست که از سر بای نبوت صاحب ماست نصیبی وافر بود چهارم
 آنکه در جمیع فضائل و محاسن افضل و اقدم بر مردم باشد و در تفصیل مفضول قبح عقلی است
 و در نظر فضلیین ترجیح مرجوح اربع و اینها مد بلکه در نظر عام ماست امام مرجوح ساقط الریاست است
 چنانچه در تفصیل ماست طالوت است سلف بانی خود با دعای فضیلت خود شان گفتند

شرط الطمانیت و اذعان امام

شرط استخلاف

شرط معصومت

شرط فضیلت

نحن احق بالملك منه ولبيوت سعة من المال او تعجبوا بایشان بوجه تفضیل براسے طاوت بیانا
 فرموده بانه قال ان الله اصطفى عليكم و زاد بسطة في العلم والجسد اگر ضرورت تفضیل نبی بود
 صرف والحدیوتی ملکہ من بشیار نازل سے شد فافهم وتدبر بشرط پنجم آنکہ صاحب معجزه و خوارق
 عادات بالا رده باشد زیرا کہ امامت بقول تع و تیلوه شاید منته طور رسالت است و تصدیق
 و شهادت بر صدق و دعوی نبوت متوقف بر نظر اراکام است بالا رده است و تالی بہا نوقت است
 کہ در ہبہ اوصاف مقدم قدم بر قدم بہانہ چونکہ نبی مقدم صاحب معجزه است لہذا من کان خلفہ
 سے باید کہ مشابہ در الصفہ باشد ششم آنکہ ہم کفو و عشرہ متخلف باشد بلکہ با وجود عمرت و
 اہلبیت از ایشان بود قول تع مقولہ عن کلیم اللہ جعل لی ذریا من اہلی ہا و عن اخی بران کہ
 مینماید کہ آنجناب نیابت را مقید بقید اہل خودش خواستہ در نہ این قید حشو محض و لغو محض میشود
 و بہو خلف عنہ لان اہل البیت البصر بانی البیت ہنتم آنکہ شجاعت و ارذریہ کہ علم و ہبی با شجاعت
 بنف موجب برگزیدگی براسے امامت بالنفس ثابت است کما قال ت اللہ اصطفاه علیکم
 و زاد بسطہ فی العلم والجسد ششم آنکہ از کفر سابق و لاحق مبرا باشد چہ آیہ لانیال با فادۃ حیات
 مخر بشرط مذکور است و مشیر است کہ آباء و امہات و سے از نجاست کفر و شرک منزہ باشند و نہ
 فائدہ نیل ابامت ولد بہ پدر کافر سے رسد و بہو خلف و لاحق امام بہ پدر کافر لازم سے آید قال
 الصد تع و احتنا ہم الایہ و چگونہ میتواند شد کہ ثوبات نبی و امام و فائدہ اجر رسالت و خلافت با آباء
 اجداد کفرہ باقتضا سے باقیات صالحات و در آخرت برسد حال آنکہ قولہ حقین بلو اہل فی ہم
 انخیا و اروا است یا آنکہ ذریات کفار اگر نبی یا امام باشند حکم احتنا ہم با آباء و اجداد ہم

بہر صاحب

بہر صاحب

بہر صاحب

بہر صاحب

اسباب غیبت امام

تا رسیدن اقرار پیوند نشود لغو ذبانتد اما باقی شراط که بعضی آنها متفق علیهم بین ائمراست مثل آنکه
 مرد عاقل بود زن یا مجنون نباشد و بعضی آنها غیر متنازع فیهمند مثل آنکه از پیشه باه و زود علم
 مسنون و از عیوب خلقیه و امراض متفرقه پاک و محفوظ بود در کتب مبسوطه مذکور است من شاء
 ان یطلع علیهم فی مرجع الیهما اما اسباب معرفت امام بسیار است لکن درین مقام بضرورت مرام اصلی
 اسباب منگام و آن هر دو وجه است اول استخلاف از مستخلف دوم ظهور بجزیره بردست و سه
 و شراط متخذة فرقه اهل سنت و جماعت بطریق سیرت شیخین اند نه مستنبط از شریعت رسول الشلیهم
 چنانچه اول آنکه امام ظاهر بود و دعوی امامت نماید غایب و منتظر خروج نبود و این مخالف است
 از اصول اسلام که شرائع انبیاء سلف هم شامل حکم اسلام است اما مخالفت اولاً از حال حضرت
 آدم میشود که آنحضرت با وجود خلافت در جنت بماند و بلا حکم عالم الغیب و الشهاده درین عالم رخ نمود
 و حضرت یونس از امت غیبت اختیار کرد و قول تعوذ النون از ذمب معاضباً شایده است
 حال آنکه آنحضرت در هر حال ظهور و غیبت نبی مرسل بود و بماند قبول تعوذ و ان یونس من المرسلین و حضرت
 کلیم البیّن و از امت غایب مانده و در غیبتش گو ساله پرستی و تضعیف بارونی بمیان آمد و آنحضرت
 لغو ذبالت ساقط النبوة تجویز نگردید و آنحضرت قبل از مهاجرت بمدینه منوره از مکه معظمه خدیبار
 بیرون رفت و مواقع هدایت سر دست بگذشت حتی که تا دیرگاه در طائف و غیره جاگزین دستمگر گردید
 حال آنکه در همه حالت قیام و قدوم رحمة للعالمین و خیر المرسلین بود این بخان خلیفه دوران چهل تا یوم
 از غلبه و تسلط و قهر بلوایان و در سر اسب خلافت منضمی دستور بماند حتی که شراط امامت که اقامت
 جمعه و جماعت و سد ثنور از اهل شاعت است از روی باقی وجوه ساقط گشت و از قسم متظلمین

که عمده شرطی است که پندارند از دست خلافت پرست برفت تا هم بوجه احتیاط و غیبت و غیبت و استتار
 در از حکم غزل بر ناصیه خلافت رقم نگر وید تا نیا از شرط اول آنکه قهر تغلبین طبع اسلام و سد ثغور اسلام و تصرف
 در امور رعایا است اما اینهمه مقدم است از خلفای خلیفه مدوح شاید که بلوایان تغلبین باشند
 مگر ظالم نبوند و در نجات طاهر لقبی نظام است فذلک کذلک اما حضرت نوح پیغمبر از جمله انبیاء اولی الامر
 بود ازین شرط مذکور خیسله عاجز مانده کلام علی علیه ملاء من قوم منقر و منقر و کذب قبلهم قوم نوح فذلک
 عبدنا و قالوا الجنون و الذبح قد عادیدانی مغلوب فانتصر بوجوه و مغلوبتیش و عدم قهر تغلبین اثر ثبوت
 کافی است و حضرت هارون که خلیفه موسی بود فرمود ان القوم استضعفونی و کادوا لقیلوتی در آن
 فیه دلیل قوی است ثالثاً از شرط اول آنکه امام قرشی بود و عمرت نبی بودش لازم نیست اما وراثت نجات
 اجتهاد و عمری است چه در ایام شوری بآرزو میخواست که امر رز ابو عبیده بن الجراح یا سالم مولی ابوجحیفه
 بود و تا خلیفه کردی و امر بشور و ندادی و سالم مرد عجمی بود که فانی مدارج النبوة لعبدالحق و فی الامم
 لابن عبدالبر و اما شرط عدم ضرورت و عدم لزوم عمرت نبی بودن امام محض و نورضغاسن قلوب برآید
 در نه آیه و اجمل لی وزیر من اهل بارون اخی و قول ابراهیم من ذریتی و قول زکریا رب هب لی من
 لدنک الایة داعی ضرورت و لزوم است فتدبر رب العاشرة طبلوغ است که امام بالغ باشد و خوسا
 نبود و این شرط با تقاضا مات حضرت طاهر بن امام محمد تقی و امام علی النقی و امام تقی
 علیهم الصلوات من رجم که عمرت نبی هستند و در عهد صبا با مات رسیده اند قائم نمودند
 کما مضی فی الصدر اگر غیر بلبیت از نبی امیر امام صنعایی سن بود و این شرط از میان برخاسته
 نمی بینی که لعنت عیسی و یحیی در سن پنجم رسیده است کما نطق به القرآن کما قال و حکم الناس

امام قرشی بودن لازم است

بیم سنین

فی المسد و کمالات من الصالحین و قال یا یحیی خذ الکتاب بقوة و اتیناه الحکم صبیحا فاستأثر الشرط

الکتاب نام را اسلام می باید ما درین شرط ما بینم اختلاف است حتی که اکابر اهل سنت قائل

بعدم شرطیت میباشند کافی جامع الرموز و ملخص عبارتت السلطان است خلیفه و الوالی الذی یسیر

فوقه و الی عاد و الاکان او جائز و قیل شیطان العدا و الاطلاق شعر بان الاسلام لیس بشرط استتم

یعنی سلطان است خلیفه و والی که فوق آن والی دیگر نباشد شرط نیست که عادل بود برابر است

که عادل بود یا ظالم و گفته شده است که عدالت شرط است اما اطلاق که مرتبه عدم قید است

شعر است بانیکه اسلام هم شرط خلافت نیست فمذاکما تری لایحتاج الی البقیح و اما بقی شرط

که عصمت و افضلیت و معجزه و کمال علم است از شرائط نه شمارند بلکه انکار از آنها میدارند و

هرگاه که شرط اسلام هم ندارند پس بشرط عصمت چه رسد و جانش عزیزین بنیت که حضرات شیوخ

از آنها سیر و منزه بودند بلکه بازامی شرطیت اسلام جو افسق و جو خلیفه تجویز میفرمایند که قال

عمر الشیخ فی العقائد لایعزل الامام بالفسق و الجور پس اگر امام ایشان غیر مسلم باشد دورند مذهب

خودش محتاط هم نبود بلکه فاسق باشد پس تحزب نظام اسلام و مملکت جو را پیش که امام

است لائق عزل از خلافت نیست بذا لایحکم کما تری اما در مقام متعلق شرط افضلیت چیزی است

سے نماز و حج و غیره و عقاید و شایع آن علامه تقی ساری اناده فرموده بانه قال الماتن و الی لایکن

(الامام) افضل من اهل زمانه فقال الشارح لان المساوی فی الفضیلة بل المفضول الاقل علما و عملا

بماکان اعرف بمصلح الامامة و مفاسدها و اقدر علی القيام بها حیثما خصوصاً اذا کان نصب

المفضول اوقع للشهر و البعد عن اثاره النعمه و لهذا جعل عمر الامامة شورى بین ستمه مع القطع

بان بعضہم افضل من البعض ازین کلام جلالہ التیام واضح شد کہ در شرائط امام صفتہ افضلیت
 بوجہ کافی بودن امام قلیل العلم و العمل ضرورتی ندارد و چه نزد اہلسنت اوقات امام قلیل العلم و العمل
 بمصالح امامت و مفاسد آن اعرف و برقیام ضروریاتش اقدر می باشد خصوصاً وقتیکہ کفایت
 کردن شخص مفضول باعث وقوع شوبہ بید کندہ برانگیزد و بنا بر این وجہ غیر خطاب امامت را بر شوری
 گذاشتہ باین شش صاحبہ با وجود توفیق افضلیت بعضی آنہا از بعضی ایشان انتہی بہین حجت
 را صاحب صواعق محرکہ و دیگر اہل کلام ایشان نقل کرده اند پس این ہمہ حج مجبولہ و شواہد مختصرہ از
 عمل یہان حضرت خلافت فاروق اہلسنت و جماعت تسویح و مستردی شوندریہ جناب ایشان غیب
 در سقیفہ با تہاج افضلیت ابی بکر با وی بیعت کردہ اند و با ہم شہین بہین حجت افضلیت ما بینما
 برائے امامت و خلافت پیش آمد کہ آخرش جناب وی بر شیخ عقیق و حجت افضلیتہ غالب آمد چنانچہ
 حافظ سیوطی در تاریخ الخلفاء از کتب صحاح آورده انرج ابن سعد عن محمد بن ابابکر قال لعمر ابسطیدک
 لا بالک فقال لعمر انت افضل منی فقال ابو بکر انت اقوی منی ثم کمر ذلک فقال عمر فان توتی
 لک مع فضلک فیا یوہ انتہ ازین جا ماورائے ضرورت افضلیت با تمام حجت برائے امامت
 اقوی بودن امام حسب اجہا و عقیقتہ ظاہر شد فقہ و جناب ایشان در یہان شوری کہ صاحب
 عقائد و احزابہ از فعل عمری حجت سے آرند سعد بن ابی وقاص را بالزام صاحب پیش بودن
 لاین خلافت عامہ تجویز فرودہ حالانکہ عمدہ مصالح امامت تہمیر جیش است و اعرفیت محارب
 مخصوص صاحب جیش سے باشد چنانکہ ابو زکریا و استاد خطیب بغدادی در کتاب تہذیب
 و این کثیر در کتاب نہایہ و طبری در ریاض النضرہ آورده اند کہ عمر خطاب بحق سعد فرمود

ذلك انما يكون في مقنن من مقابكم المقنن لکس حجاجت الخيل والفرسان يريد ان صاحب حرب
 وحيوش ليس بصاحب هذا الامر يعني هرگاه که نرو فاروق ذکر این وقاص نمودند گفت که او مرد
 جنگی است صاحب حرب و لشکر اما لایق امر خلافت نیست و از بنیاد ریافت شد که اقدریت
 در مصلحت هم بر اے امامت بکار نمی خوروزیر که عمده مصالح امامت چنانکه اقوی بودن امام
 بوده است باز اے آن بلکه بر تر از ان تجمیع حیوش است که بر اے وقع مفسد امامت مثبت
 داشته اند از هم بقوی فاروقی بے اثر ظاهر گردید و ازین چه با مصالح امامت و مفسد آن اولی خواهد شد
 و علی التمثال من هم مصالح خلافت است که بکار نیاید و مؤید آن بیان عاقبت نمایان پیوسته
 است و قتی که آنحضرت صلعم شخین راحت امارت عمر و عاص و در سر یہ ذات السلاسل فرستاد
 و ما بین عمر خطاب و امیر کرمین درشت بمیان آمدند ابو بکر لعبر گفت بگذار او را بحال و سے بدرستی
 رسول خدا صلعم و بر ابر با امیر نگر و امید بگر بعت آنکه و سے مصلحت حرب نیکو و دانند انتم مارواه
 صاحب مدارج النبوة میگویم که صحابصلاست کیش این مصلحت نبی را در سقیفه ادراک نفرمودند که
 کدام کس لیاقت دارد و آیا از وجوه امارت بنا بر افاده حضرت عتیق موجب است که مصلحت حرب
 نیکو داننده باید یا بر طبق افاضه فاروقی که صاحب جیس قابلیت خلافت ندارد بگر آنکه علماء طهست
 بنظر آنکه در زمان شیوخ فتوحات ممالک بهم رسیده و امور رعایا در تصرف انمه طاہرین نیامدند
 و ایشان حرب با نفرمودند لهذا انجمن صفات و مصالح و مفسد حریمه را در شرط خلافت
 و امامت در یاست پیدا کردند و ندانستند که این بهماز قول و فعل عتیق نقص خواهد افتاد و عیارت
 نیست که این تناقض و تفاوت روایت با عقاید و حدیث با قواعد مخبر صحیح جعل و اتخاذ و تصنع عمل

رسول مذیب در سئلا ما است است الحق انجین مردم را بهنگام تصنیف و مضمون افزونی حافظ نمیباشد
 گماتری - و در نصب و تقرر امام نزد شیعه پس استخلاف از استخلاف است اما نزد اهل سنت چندین طریق
 است اول اجماع و اتفاق اهل محل و العقد چنانکه در سقیفه بقیع بر پیغمبر رو داده و این طریق بر اهل نصب
 امام فاقد النص است آری یک حدیث در صحاح ایشان لایزال بنی الدین قایم استی کیون علیکم بشنا
 خلیفه کلکم بجمیع غلبه انما است که شیخ الاسلام عسقلانی در صحت اجماع بر نصب امام استدلال آورده اما
 با فادو لام استغراق سخن اس کل مردم است این عدد و در هیچ اجماعی بر اهل خلافت میسر نشده چه جائید
 در سقیفه یا یوم ثانی بلکه در تمام زمان حیات خلیفه کماتاتی شواهد هاتنی استخلاف چنانکه عتیق یا خود این
 خطاب را خلیفه فرمود و اما طریق مذکور نزد اهل سنت بر اهل خلیفه نبی بهم نرسیده تا سته نبوی بود جهت
 می شد بلکه این قبل علی مسلکم باز ای بدعت مخترعه است که هیچ وجه از احکام نبوی مستنبط نمی شود
 چنانچه صاحب موافق و شارح آن در مقصد اربع از نص نبوی در امر استخلاف انکار صریح میفرمایند
 و همین مذیب جمهور اهل سنت است اما فعل خلیفه در استخلاف تحت نمی شود چه اولاً مصادره علی المطلب
 می شود ثانیاً در بی مقام تنقیح ماخذ شرط و طرق نصب امام من عند البنی ملحوظ است و اگر تحت باشد
 زلات قدم آنها نیز تحت میشود و در سیرت ایشان شماره می آمد ثالث شوری است
 و این از جمله اولیات حضرت عمر است و در سن پنجم لایزال بر اهل نص و غلبه خلیفه لاحق بر خلیفه سابق
 است چنانکه بر اهل عبد الملک اموی بهم رسیده لهذا بیاس خلافتش خلافت ابن زبیر را کجیم
 علیه بل دیار و امصار حجاز و عراق و مصر بوده در ربودند و نه آنرا در طرق نصب امام افزودند پس
 این نقیض است از تصویب اخبار اهل سنت که آورده اند من اراد امر بنده الامة و هی محتمه فاضربوه

بالسيف ومن اراد ان یسحق عصفاکم اولیفرق جماعتکم فاقتلوه واذا ابوک تخلیفتین فاقتلوا اخرهما واین هم
احادیث ایشان صحیح الاسناد اند پس چگونه میشود که مرد باغی کشتنی را اهل اسلام مهلت دهند بلکه کعبه
و ناصر بوزیر خلیفه وقت خروج را جایز دارند و از نصوص با بهره چشم پوشند خامس صلح خلیفه با رعایا
است اگر چه فاقد الشراط باشد کما فی ازاله الخمار و نه کماترمی ایضا اما درین مقام سند عبارت شرح

مقاصد من نگارم بانه قال و تنفقد الامامة بطرق احد باسبغته اهل الحول التحدی بن قال لثانی استخلاف

الامام و عمده و جمله الامر شورى بمشیرة الاستخلاف الی بن قال الثالث القهر والاستیلاء فاذا امامت الامام

و تصدی للامامة من سببهم فطر اطهما من غیر سببیه و استخلاف و قهر الناس شوکة انعقدت الخلفاء له و کذا الحاکم

فاستفادوا جبالاً علی الاظهر و قال و اذا ثبت الامامة بالقهر والغلبة ثم جاز آخر فقهره القهر و صغار القاهر

اما ما انت فی الان بعد تمهید امر متنازع فیہ بالترام ترتیبین رساله که ابتدا هر هر فاده با ثبوت آیات قرآن

و اخبار خیر الناس و جهان است چند تا آیات احادیث بینات و در اثبات ضرورت آسان الرحمن بعد

پیغمبر زمان بجز دو وجه عقلی و نقلی من نگارم پس از جمله وجوه ضرورت وجود امام قول تعام است انا و خیرنا

الیک كما اوحینا الی نوح و البین من بعده الی ان قال و سلا مبشرین و مبدین لئلا یكون الناس

علی الله شجرة بعد الوسل و كان الله عزیزاً حکیماً ازین آیت حجت بنوۃ مرسلین و در عدم ثبوت

حجت مخلوق بر رب العالمین بوجوه حکمیه و غلبه و تعام باحتجاج بقوله كان الله عزیزاً حکیماً مستنبط

میشود و نفس حجت از وجوه عقلیه است پس بقاء حجت براسه متاخرین است بعد ختم نبوت

نیز واجب عقلی است ورنه القتل حجة الله و اعاده حجت مخلوق علی الله عزیز حکیم لازم می آید

و عقل سلیم باور ندارد که بعد ختم النبیین ضرورت بقاء حجت تا قیامت نماید ورنه پیغمبر اول البشر

برائے تندیروقتیبربرائے تمام حجت کفایت مینود حالانکہ اینچنین نبوده است بلکه خلافت
 آن در عیبت انبیاء کرام سلسلہ تبلیغ با تمام بلوغ جاری ماند چہ حجت بالبدال رسل بغیر وجود خلفاء کہ منصب
 مستخلفین باشند باقی نماند چہ حجت اللہ ہمان است کہ ازون من اللہ باشد نہ فعل عباد و بر عباد
 حجت خدا گردد و از انجا کہ اولیٰ و دوم و سیم و اربع و پنجم و ششم و ہفتم و ثامن و نهم و عاشر
 و اسیب و الا یہ اسباب بنی اسرائیل را بر مہرہ حج اللہ تعالیٰ شمرده و در اسباب او صیاء و نقیاء و ایمنہ
 و خلفاء بوده اند کہ مفسر ذکر ہم مکرراً فلما جرم حج اللہ بودن ایمنہ این است بدلیل آیہ مذکورہ ثابت
 و تقریر حج اللہ مخصوصین بر طبق استخلاف مستخلفین بمیان آندہ است پس سن انبیاء سلف در استخلاف
 خلف برائے این است حسب سیاق قولہ او حیثا لکم ضروری بر آمد و از جملہ وجوہ ضرورت
 امام معصوم من عند اللہ القیوم قولہ تعالیٰ است یا داؤد انا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین
 الناس بالحق ولا تتبع الہوی فیضلک عن سبیل اللہ ازین آیت مراد است ثابت است کہ
 بین الناس ضرورت حکم ہست چہ اختلاف طبائع سورت نزاعات سے باشند لہذا برای رفع
 انکھا ضرورت خلیفہ است و ازینجا ہم ثابت میشود کہ خلافت را حکم و قضا و فیق قضا یا شاید
 بروہیکہ مطابق حق بود چہ قولہ فاحکم کہ متفرع بر استخلاف است مجرب ہمین معنی است کہ حکم برود
 امر حق بکنند و اتباع ہوی مخالف خلافت است بلکہ ضلال متفرع از ہوی سے باشد و اینچنین
 لزوم در صدور حکم کہ مطابق حق ہو باز ماندن از ہوی کہ گاہی اتباع ہوی نکلند از غیر معصوم
 محال عادی است اما ضرورت وجود امام ازین آیہ کریمہ بوجہ عقلی برنیوہ است کہ ہر گاہ تعلق
 حکم و قضا بین الناس متعلق بخلافت ظاہر شد و طبائع نوع انسان بوجہ معاش تمدنی بوجہ املا

یا ہی مصروف سے شو و اکثر اوقات ورائھا حضورت ہار و مید پس براسے قطع محاسبات ایشان
 حاکمی باید کہ فصل قضایا نماید و در عدم انفصال تنازعات اختلاف نظام امور رعایا و سفک ماہر
 عارض می باشد و این عقلاً تبیح است پس وجود امام و خلیفہ مخصوص ضروری آمد و اگر حاکم و آمر امر
 سعادت و تھی منکر ہم نماید تا ہم بتلا سے عصیان و مورد نفرین بے پایان سے شو و چنانچہ تری
 در سنن خود از عبد اللہ بن مسعود در کتاب تفسیر قرآن روایت کرده قال قال رسول اللہ صلعم
 لما وقعت نبوا اسرائیل فی المعاصی فینہم علماء ہم فامینہم و انجا السہم و واکوہم و سارہم
 فضرب اللہ قلوبہم علی بعض و لغنہم علی لسان داؤد و عیسیٰ بن مریم ذلک بما عصوا و کانوا
 یعتدون فجلس رسول اللہ صلعم و کان تکلیفاً فقال لا الذی نفسی میدہ شاطو و ہم اطرا استفت
 در روایت ابو عبیدہ چنین آورده قال و کان نبی اللہ تکلیفاً فجلس فقال لا حتی تاخذوا علی
 یدنا لظالم فطاطس و علی الحق اطرا لخص حدیث آنکہ ہر گاہ نبی اسرائیل بتلا سے معاصی شدند
 و علماء سے ایشان منع کردند و ایشان باز نماندند و علماء را محالست و مواکلت و مشاریت با آنها داشتند
 او نعم بر قلوب بعض ایشان بر بعض آنها زد و العلماء را حضرت داؤد و عیسیٰ نفرین کردند و چون عصیان
 آنها و ایشان از حد اعتدال بیرون شدہ بودند پس فرمود آنحضرت صلعم کہ شما ہم معذور نیست
 تا آنکہ ظالم را جبر کنید و اگر جبر نخواہید کرد مثل ظلمہ خواہید شد و حضرت عتیق در اجزاسے قصاص بر ظالم
 بسبب قتل مالک بن نویرہ باوصف شہادت آوردن عمر خطاب تناون و زید و حد زنا جاری
 نکردن این جناب ابن خطاب بر مغیرہ بن شعبہ صحابی باوجود شہادت بحیثہ بازداشتن و کتم شہادت
 کنایدن از شاہد رابع و حد شرب نزون خلیفہ ثالث اہلسنت بر ولید بر عقیدہ بر ہمین غلط بیانات

صریحہ و بحالطائت تطبیقہ خبر سے دہر دوریہ نجابوجہ و فور موافقت بین الحاکم والحکوم علیہ امر معروف و نہی
 متکریم بیان نیاید و انجا کہ بطور سیدہ محض مخالفت ایشان فی شلم شمار کنائید فعلی حاکم شرع را کہ با فوق
 بران حاکمی نباشد عصمت در کار است براسے نفاذ حد و وقصاص حاکم شرع عقدا سے باید بر و صغیکہ
 مثل علماء یہود کتم احکام نہ نماید و رعایت موافقتین نفرماید و از حمله وجہ ضرورت امام بعد نبی علیہ
 وآلہ الصلوٰۃ والسلام قول تع است هو الذی انزل علیک الکتاب من آیات حکمات من
 ام الکتاب آخر متشابہات پس اصل کتاب کہ مدار وین و ایمان و اسلام و مرجع احکام حلال و حرام بایہ
 است محتوی بتشابہات باشد حتی لادب و لایابس الا فی کتاب میں است فلا بد کہ است محتاج
 تاویل معناسے تشابہات بود و اما در فہم معانی فرمودہ و ما یعلم تاویلہ الا اللہ و اللوا سخون فی العلم
 و عامہ را تاویل بالراسے بقول تع فاما الذین فی قلوبہم زبج فیتبعون ما تشاہ بہ منہ ابتغوا الغنۃ
 و ابتغوا تاویلہ نہی فرمودہ در او چارہ از ہر طرف بسہ تعلم تاویل را برابر سخون فی العلم گذاشت فلا بد
 ویرین است راسخ فی العلم بضرورت عقل و ہر زمان سے باید ورنہ ترقی زین قلوب یو تاویو ما خواہد شد
 و ہر مرج و فتن و مفاسد واقع خواہند گردید پس بہان مخدورات عقلیہ بغیر وجود راسخ فی العلم خواہد
 آورد کہ نظام دین بر ہم دور ہم دور ہر زمان تحریفات میں بطور خواہند آمد و این قبح عقلی است کہ ضرورت
 آہرت ازان ہوید است و دفع ضرر واجب عقلی است و این دفع بغیر وجود راسخ فی العلم پیدا نہ قبول مطلوب
 و دقیقہ از شر الط امام دعوسے اہارت را مقرر و اسستہ اند و خلفاء ایشان دعوی نکرودہ اند کہ محکمات
 و متشابہات راسے و انیم بلکہ معترف بقصور علم خودش بودند چنانچہ پیر عتیق معنی کلالہ سنہ و انست
 کما روی بالبیتقی عن ابی بکر انہ سئل عن الکلالہ فقال فی ساقول برانی الروایہ و فاروق اعظم بعدہ

ابن عباس میفرمود ما اعلم من ادای من تفسیر القرآن الاما نقول کما فی جامع الاصول و ابن عباس از تلاوت
 وصی خیر الناس است پس تعلیم تا ویلات اینچنین کسان چگونه صورت اطمینان می نمود و نیز آنکه
 بود پس عطا عصمت کیسی که ضرورت داعی وجود معصوم براسی تعلیم محکمت و تشابهات است
 در معنی اختلاف بتی و سی باشد که خداوند تعالی بطیب عصمت اورا خلیفه نبی بر است قرار بداد و ائم
 غایبین دعوی علم محکمت و تشابهات فی غیب موضوع فرموده اند و عصمت ایشان هم ثابت
 نمایاتی بیانها و از جمله وجوه ضرورت عقلی خلیفه نبی از آیہ داتی بدایه و آیه انما اتواکم فی الدین
 ظکوا منکم خاصه و اعلموا ان الله شدید العقاب مستبذ و مستدرک است ترجمه فظلی اش اینکه
 به پر سرید از فتنه بجز تم تا که نرسد با تا که تم کردن از شما با تخصیص و بدانید که هر آنکه او تعویضت
 غایب کننده است ازین آیت ظاهر میشود که فتنه هر تم مستوجب عقوبت فوری است و عقوبت
 را ظالم فرموده است و قوله تعالی و لقد اهلکت القرون من قبکم لما ظلموهم بر معنی اشارت نماید
 که هر گاه تم تکب ظلم شدند پس درین داریا پندار بلا اشتظار دارا البوار هلاک کرده شدند و قوله تعالی
 قل ادعکم لکم عذاب الله بعتة اجمرة بل یهتک الا القوة للظالمون یعنی بگو ای پیغمبر
 بنگرید ای اهل که اگر بیاید شما عذاب خدا ناگهان یا آشکارا یا هلاک کرده شوند یعنی هلاک کرده
 نشود مگر قومی که شما را نند که از امر معروف و عصیان کرده اند ازین آیه نیز واضح میشود که این امر
 مرحوم بطیب سلم و تم مورد عذاب فوری است مگر آنکه خداوند تعالی بر رحمت خود که وجود پیغمبر صلعم در
 است نجات از ان داده که قال و ما کان الله لیهلکم بهم و انت فیهم بجهنم بطلون ظلم وستم
 مورد عقوبت است بلکه قوله تعالی و ما کان الله لیهلکم بهم و انت فیهم بجهنم بطلون ظلم وستم

کہ اہل فتن است بالخصوص مستوجب عقوبت دین دار دنیا است پس در ہر زمان وجود معصوم
 برائے نگہداشت مردمان از خوف عذاب لایہدی سے نماید تا وجودش از عذاب فوری بہ برکت
 القاس و حکم عدلت اساس سے وارہاند پھین عقل باتفاق جمیع عقلا بر انتظام مظلوم حاکم
 حکم فوری سے کند چہ درنگ در انتقام موجب القاسے عصبیان و ترغیب باز تکاب دیگران
 سے باشد و انتقام و انتصاب را امر سے بالفعل بیاید کہ در تہذیب و قصاص و حد زون سے
 وقت غلطی نہ نماید چنانکہ خلاف تامل بن خطاب سے ہم جا غلط خوردند و این انتقام حاصل نہیں
 مگر نصب امام کہ عالم شود و عباد عارف احکام خدا باشد و ہمیں مطلوبت و از حیلہ وجوہ عقلی
 در ضرورت خلیفہ نبوی حدیث مشکوٰۃ است کہ از صحیح بخاری و مسلم آورده بسند عبدالقادر بن عمر
 قال قال رسول اللہ الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ قال امام الذی علی الناس راع و هو
 عن رعیتہ و الرجل راع علی اہل بیتہ و مسئول عن رعیتہ حدیث یعنی آیا نیست کل شما والی با
 خود و کل شما سوال کردہ شدایدیوم قیامت از ماتحت خود کہ تحفظ سے ذمہ شماست پس امام کہ بر
 مردمان ست راعی است یعنی محافظہ است و او مسئول از حال رعیت خود است و مردمانی
 بر اہلیت خود و مسئول است از ماتحت خود کہ اہل بیت ہستند اتھی بلخصہ ازین حدیث واضح
 میشود کہ امام راعی است و امام را ہمتا سے رجل راعی خواندہ بہائت تحفظ رعیت و اہل
 چنانکہ صاحب خانہ محافظہ اہل خانہ پیباشد و تکفل نظم معیشت و تدبیر تمدن و فراخ احوال و لا
 و آل سے نماید و بلا نظم و نسق و تمکن و استقرار امور خانہ سے نہیں شود و امام را ہمتا سے راعی فرمود کہ
 وہ کہوسفندان چنانکہ بلا حفظان چوپان از گرگ تیز دندان حفظ جان سے تواند و آرزو

سابع مشورین گروه است بلا وجود امام از انبیاء ازیاب ابالسّمون سے ماند و زود در بادیه
 ضلالت طبع سابع بدعت می گردد چنانکه راعی محافظ رسد و مصلح معاش آنهاست همچنین امام محافظ است
 و مصلح معاش و سعادت ایشان است ازین تشبیه و اطلاق امام بر راعی منکشف گردید که نظم و نسق امور
 رعایا متعلق با امام است و اصلاح آن عین و چه عقلی می باشد زیرا که چوپانی گو سفتد آن و نظم صاحب خانه
 از ضروریات عقلیه است هم برین نظم وجود امام است پس وجود امام هم بوجه عقلی ضروری افتاد که مقدمه
 واجب است چه بلا وجود مقدمه امور واجبیه حاصل نمی شود لهذا این مقدمه که وجود و نصب امام
 است واجب برآمد و محضی نماز که اطلاق راعی بهمین وجه اصلاح حال متخلفین برانیدار و مشهور بین الامام
 است بوجه مناسبت در احفاظ حال متخلفین چنانکه بیت سعدی براسنه عوام مذکور است
 درین بحسب جزم و داعی زلفت به گم آن شد که دنبال راعی زلفت - و از جمله وجوه
 ضرورت عقلیه بوجود امام انام باقال صلعم (فی عیال ابن ابطالب) یا علی انت سید المسلمین
 و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و یسویب لدین رواه ابن المغازلی فی مناقب لفقیه چه لقب یسویب
 در اثبات وجه عقلی وجود امام و تقریش من عند البنی بجهت کافی است اما ثانی پس ظاهر است که
 رسول خدا یسویب لدین لقب عطا کرده و این عین استخلاف قولی است و اما اول پس وجه تبیین
 لقب قوشبیه صاحب شیح جدید که در وجوب نصب امام افتاده نموده خیل مطابق افتاده باز قال

رتبای عری مثل بذایما بین الحیوانات العجم کالنحل لما عظیم تقوم مقام النیس منظم باسرها و امام فیها و اذا
 هلك انتشرت الافراد وانتشار الجراد و شرع فیما بینهم الملاک و الفساد و الخس ترجمه اینکه در گسار شدن
 یک یه می باشد که قائم مقام رئیس می شود و امور گسار را منظم میکند و هر گاه که او هلاک می گردد

افراد نخل مختصرے باشند چنانکہ جبراً و متشرعے شوند و بوجہ ہلاکتش در گسارن ہلاکت و فساد واقع و شائع
 میشود و ازینجا بعد در وقت یسوب الدین ظاہر گشت کہ امام مثل میسر نخل است و امت بمنزل
 گسارن عجل پس چنانکہ وجود نخل براسے انتظام امور گسارن ضرور و لابدی است همچنین نصب گردیدن
 امام بر امت براسے اصلاح احوال ایشان ضروری بوجہ عقلی است فقہ بر اتحال در وجوب اسم
 علی الناس شطری سے نویسیم کہ چہ ہر جا وقتہ ہا در تقریر امام من عند الامام واقع شد چہ ممکن است
 و آنچه حضرت انبیاء و معی و خلیفہ خودشان فرمودہ اند بوجہ وجوب اسمی بود یا بوجہ عقلی اولاً از سنن
 انبیاء ابتدا در مینام آمد علی سے موسی بقولہ و اجعل لی وزیراً من اہلی یا بوجہ خبر بود یا بوجہ عقلی اما ازین آیه
 دریافت نشد کہ اولیٰ بوجہ موسی واجب نمودہ کہ خلیفہ موسی بگروانید تا وجوب اسمی علی الناس در یا بوجہ
 انکہ ازین آیه و نیز از دیگر آیات استنباطے شود کہ اسمے موسی بوجہ عقلی بود چہ اول ازین آیه
 است اذہب الی فرعون اذہ طغی قال رب اشرح لی صدہی و میر لی امری و احلل عقدہ
 من لسانی یفقہوا قولی و اجعل لی وزیراً من اہلی ہا و من انہی اشد و بہ اذی و اشر کفای
 یعنی برواسے موسی البوی فرعون ہر گتہ و سے از حد گذشتہ است گفت موسی پروردگار من کشاورم
 کن براسے من سینہ مراد آسان کن براسے من کار مراد کجائی گرہ از زبان من تا فہم گفتہ سخن من بقر
 کن براسے من وزیر می از اہل من ہارون برادر مراد محکم کن سبب او توانائی مراد شریک کن اورا
 در کار من استے پس از تمام قصہ دریافت شد کہ اولیٰ موسی را امر بید باب بطرف فرعون برک
 ہدایت کرو کہ واجب العمل بود اما حضرت موسی علیہ السلام سے مدللہ آورد و از جملہ آنگرانی تبلیغ رسالت
 بحالت تنہائی بود و ازین وجہ وزارت ہارون براسے احکام قوت خویش و شرکت در امر ہدایت

درخواست چونکه عذر تنهائی و درخواست شرکت بسبب خوف قتل امر معقول بوده لهذا امر بعثت
انفرادی بجای مانده بلکه حکم دیگر از مذهب انت و اخوک بآیاتی نازل گشت بناء علی ذلک و ریافتیم
که استماع موسی بوجوب سمع علی الناس نبود بلکه بوجوب عقلی و جوش عصبی است بوده که بوجوه عقلیه از

تقدیرخواست فرموده و آیه سنده عضدک باخیک و آیه لم علی ذنب فاحاف ان یقتلون باجلی
وجود بوجوب عقلی ذمه او لغم و لالت بینا میاید چه محکم کردن او لغم بازویش را بتقریر برادرش و قوله فاحاف
مخبر عن ضرر قتل است ان واجب عقلی بدی است و او لغم شانه بارون را وزیر موسی کرد پس تحقیق حقیر
سطح شریک که امر واجب عقلی را خداوند تعالی بدرخواست موسی انجام داد اکنون بدلائل و جوب
سمع علی الناس التفات می تمام سابقاً مختصراً بطر و دلائل علامه قوشجه اشارت نموده ام حال
سیگویم که وجوه مثبتین و جوب سمع نصب امام بر نام سراسر عقلی هستند شسته نونه از خبر و اینکه
ملائق ازانی بر سخاوت و دلائل ما سبقت متفطن شدن راه دیگر همیوده چنین افاده فرموده است و

انما الخلاف فی انه یجب سمع الله و علی الخلق بدلیل سمع او عقلی و المذهب انه یجب علی الخلق لقوله

صلعم من مات ولم یعرف امام زمانه فعد مات میتة جاهلیة اما بعد از آن بجزا سے انما علی آثارهم مقتدوا

بعلامه قوشجه و صاحب موافقت ملحق گشته و راه ایشان اختیار کرده گفته است ولان الامة قد جعلوا

اهم المسلمات بعد وفات البنی صلعم نصب الامام صلی قدسوه علی الدفن فقال و المسلمون لا بد لهم من

امام لقیوم بتفصیل احکامهم و اقامه حدودهم و سد ثغورهم و تجمیر حشمتهم التماطال صاحب العقاید انفسی

بیان مختص کلام او آنکه نصب امام بر او لغم واجب است یا بر خلق و وجوب بدلیل سمع است یا

عقلی و مذمب است اینک بر خلق واجب است بدلیل قوله صلعم من مات ولم یعرف امام زمانه

تقدیمات بلنیه جائزیه و بسبب آنکه است تقریر امام را اهمیهات گردانید بعد وفات نبی تا آنکه
 بیرون نبی آنرا مقدم کردند و در راست مسلمانان را امام بفرض جاری کردن احکام آنها و قائم
 کردن حدود و برایشان و انداد و همیا کردن سامان لشکر با ایشانشان و محض استدلال بحد
 راست طریق نمی نماید که معرفه امامیکه مردمان مقرر کرده باشند و هر که امام منصوب من عند الناس
 را اگر شناسد موت و سب بر طبق میت جا بلیت است فلا استدلال له و هر گاه که نزد بعضی محدثین
 اهل سنت مراد از آن کتاب الله یا غیر امام مقرر ضل لطاعت است فلا دلیل له و اگر بعضی اصحاب
 رجوع نمایند که امام خلیفه المسلیب است پس از آن امام منتظر است که حجت الله علی نوع البشر است
 فلا ضمیمه و لا دلیل علیه و اما در قوله جلا و التکریر میگویم که جا بلین ایت آن ایابر بنا حکم منقول
 متصدی خلیفه گری شدند یا باقتضای امر عقلی اما اول پیدا نیست بلکه از همین فعل حمل سلطون
 دلیل سبب پیدا و استخراج نموده اند فلا جرم حمل آنها بر طبق شق ثانی شده است و هو المطلوب اما
 تنفیذ احکام و اقامت حدود و غیره که استدلالاً بر وجوب سبب آورده بنفسها مع غیرها واجب عقلی است
 کما بهت بها علیک و حالیا تجدید میگویم که این همه غرض و غایت است براسه نصب و تقریر
 امام و غایت الشی بنفید یا مفرسے باشد پس اگر وجوب مایه الغایه سبب هم بود تا هم با فاده نفع
 یا ضرر که لاحاله عقلی است جمع بین النقل و العقل سے شود و این مخالفت مدعایست مگر از کجا دریاقت
 که وجوب مایه الغایه و بر مردمان است خداوند حکیم که مصلح اهل عالم است تکفل آن نمی شود
 و براه تفنن میگویم هر گاه که وجوب تنفیذ احکام و غیره در زمان رسالت سبب بوده بکار نیاید بعد از حق
 براسه خلیفه چه نفع خواهد بود و زیرا که آنحضرت بجمع حکم و ادب حق آنها نیکه سواق بدی نفرموده بودند

و غیر آنحضرت صلعم و طاهر صحابی کسے سابق ہدی دوران حج بنو کمانی سفن ابی داؤد و اما تنفیذ حکم پیغمبر کریم
 کشا و خانچہ در حدیث طویل صحیح مسلم مذکور است کہ صحابہ فرمودند لما لم یکن بیننا و بین عرفۃ الا حس
 و لیال (امہ فان نقص الی سنانا فان عرفۃ تقطر مذاکیرنا لعل قال الراوی یقول جابری
 کانی انظر الی قولہ یلکما و ترجمہ این عبارت بخوبی فحش فاش متروک داشتہ اندچہ بچوانی
 حضرت صحابہ فرمودہ و از دست نقل فحش نموده بودند و بعد آنحضرت ختم رسالت امتثال وجوب
 سے چنانکہ بان اشارت نمودم بیان نیاید کہ قاسم حد و در ان خود خلفا متروک و شستہ اندچہ عتیق
 از قصاص خالد بن ولید در گذشت و فاروق اعظم از حد زنا و غیرہ بن شعبہ و خلیفہ با حیا از سب
 و شتم عبید اللہ بن عمر با عبد الرحمن بن عوف چشم پوشی با کردند و آنحضرت صلعم در آخر وصایا بفرض سد ثغور
 اسلام حکم اخراج مشرکین عرب و حکم تجزیر لشکر اسامہ بصحابہ در او اما تعمیل نغسہ نمودند نہ سد ثغور
 از مشرکین کردند نہ در لشکر اسامہ رفتند و عمر نسفی در عقائد اقامت الجیمہ و لاعیاد و الاغراض نصب
 امام شمار فرمودہ آنہم در زمان پیغمبر نیار و در چہ قولہ نعم و ترکوک قائم بر بان بر نکست صحابہ است
 قتال اما صاحب تحد از استدالات سلف در گذشتہ بلباس تجدید دلیل جلوہ گری میفرماید بگوید
 زیرا کہ جبلی انسان است کہ ہر وقت بر بسے خود پیش مقرر میکند استی بقدر الحاجتہ فاعلم
 کہ شاہ صاحب بلا حظہ وجوب عقلیہ وجوب نصب از واجب است بر وارشدند و آنرا بذیل
 فطرت انسان و جوش را ذمہ مردمان عالم کردند بگراین تلبیس ہم مقدوح است بچند وجہ اول
 انکہ تقرر رئیس با اقتضای جبلت انسان مطر و مود است چہ اہل جبال و بوادی رطیبی و متحر
 نمازند حالانکہ جبلت انسانی میدارند ثباتی و جو در و سار اکثر ادر فرق کثیرہ زاجبت تقر باقتضا

جہت مردم میباشد بلکه مقتضای حسب جاہ و ششم رئیس بقبر و ششم بر رعیت یافت میشود
چنانچہ وجود اینچنین رئیس از شر الطاهر و استیلا و فادات الامام و تصدی الامت من بیجمع
شرائطها من غیر بیعت و اختلاف و قہر الناس شکیستہ انقدت الخلافہ کہ کافی شرح المقاصد
در شرائط خلاف منظر است ثالث سلنا کہ ہر فتنہ از حیث خود ہا برابر خود رئیس مقرر میکنند
و این تقدیر سے پرسم کہ فرقہ صحابہ از حیث خود خلیفہ سقیفہ مقرر کردہ اند پس وجوب سے
ساقط گردید کما بنصت علیہ انفا یا بقہر و ستم و استیلا رجاء سقیفہ چنانکہ در طرق استقرار خلافت
گذشت فعلی ذلک خلاف سقیفہ نہ بوجہ عقلی است کہ نزول ایشان ممنوع است نہ بوجہ سے
کہ الحال دعوی حلی اور ابرخاست نمودہ لہذا اختلاف قہر و استیلائی را الحال حلی می باید گفت
اما فاسد خطیرہ در نصب امام من عند الامام از احصاء تجاوز سے باشند حقیر بذو وجہ نقلی انتصاب
سے نامم اما نقلی کہ سراسر عقلی است آنکہ امامت عامہ و خلافت تامہ اوسط منصب است
در خلافت البیتہ کہ نبوت است و امامت جیوش و ہر دو بجانب شارع مقربے باشد قال تعالی
تبارک و تعالی و قال لولا نزل ہذا القرآن علی من القرتین عظیماً اہم تقسیمون و حتر دیک سخن
قسمتاً بینہم معیشہم فی الحیوۃ الدنیاء و نعنا البعض فوق بعضی درجات لیتخذ بعضهم بعضا
مضرباً و حتر دیک خیرہما یجمعون یعنی کفار گفتند کہ خداوند تعالی پر اقرآن را برد و بزرگ بلند
کہ و طائف نازل نفرمودے فرماید آیا کفار نبوت را بھر کس کہ میخواہند تقسیم بینما بین
و حتریکہ ما معیشہ و نبوی ایشان را از دست خود تقسیم میکنیم کہ باختیار ناس نگذاشتیم و ما بعض
از مردم را بر بعضی دیگر در مراتب بلند می عطا کردہ ایم کہ باہدیکر استہزا بینما بیند و یکدیگر را حقیر بیند

و نبوت از ولعہ از زخارف معاش جمع کرده شدہ بہتر است پس چگونه تقسیم نبوت را بر آرا
فاسد مردم حوالہ خواہیم نمود پس چنانکہ نبوت رحمت خداست برینو بہ خلاف است از جملہ رحمت
او است کما عرفت و تلو نبوت است و بجز از معاش است کہ مردم جمع مینمایند پس
تقریر او بکدام سبب عقلی و حجت نقلی بمردم مفوض گردیدی و چنین امامتہ الجیش است کہ آنحضرت
صلعم تقریرش بدست خودی داشت و بر طعن و الزام صحابہ تبدیل نمیکرد و بر تفویض بدست
مردم چه رسد حدیث عبداللہ بن عمر کہ صاحب کوفہ آورده نص میں درین بدعاست بانہ قال
ان رسول اللہ صلعم بعث بعثا و ام علیہم اسما من ذیہم فطعن بعض الناس فی اماما و ترفقال
رسول اللہ صلعم انکم تطعون فی اماما ترفقد کنتم تطعون فی اماما ابیہ من قبل و ایم اللہ
انکان لخلق اللامارۃ وانکان لمن احب الناس لی الحدیث ازین کلام بدایت انضمام واقع
است کہ صحابہ حضرات بر تانیر اسامہ بر جیش طعن کردند کہ غلام زادہ را برین امیر فرمودہ است
آنحضرت صلعم ارشاد کرد شما امر وزیر امارت اسامہ طعنہ سے نہایت ہر ائمہ قبل ازین بر امارت
پدرش زید بن شمر اجیل ہم طعن میگردید حالانکہ اولائق امارت و نزو من احب مردمان است
خاتم پس امامت عظمی و خلافت کبری کہ از امارت جیش بدرجہ فائق اولی و اعلی است
و ما بین نبوت انبیاء و امارت جیش مرتب اثنی عشری چگونه آنحضرت باختیار مردمان سے گذشت
چہ نہ منصب ارفع و اولی باختیار شارع شامت شد این منصب وسط بدلائل مذکورہ لا محالہ بدست
مردمان سے آید۔ و اما وجہ عقلی کہ مطابق دلائل نقلی است آنکہ کافئناس آرا سے مختلفہ عقول
متنوعہ و غلبہ طبع و آرزوی جاہ و حمایت احبار انمام کاسدہ و ادراکات فاسدہ می دارند

و عوام و خواص از علم بواطن آدمیان بے بصره اند و اکثری جاہل و پھل مرکب از قوت عاقل
 معطل و رین حالت کذاییه اگر عہد و نصب امام و شہ امام بوجہ عام گذارند بوجہ عدیدہ قدت
 پیدا شود و حالانکہ اجتماع بر خلافت شخص واحد بطوع و رغبت جمیع مردم ہم ناممکن است
 و ازینجا است کہ اجتماع بر خلافت سقیفہ مترتب نشد گروه انصار و بنی ہاشم آنرا مکررہ داشتند
 چه گروه اول بعبیت فلتت نہ است ہا طابہ کردند کما رواہ ابن ابی السخید و گروه ثانی بروایت
 بخاری تا شہ شام بیعت نکردند و فرق کثیرہ از بدو امر رغبت با طاعت جماعت سقیفہ نظر
 حتی بحد عدم ادای زکوٰۃ مقبول شد نہ صاحب موقوف بملاحظہ این تفرق آراء مردم
 کفہ بل الواحد و الاثنان من اهل محل والقد کاف فی ثبوت الامامتہ و سیکویم کہ اگر خوب
 تقریرش علی الناس است پس از ادای این وجوب جماعت کثیر را با شہتای یک و تا
 تقریر ازین عہدہ نصب مغزول و معطل مے فرمایند مگر انیکہ وجوب نصب خلیفہ مثل وجوب
 صلواتہ چنانہ باشد مگر این از تعریف اجتماع ساقط مے شود تا نیا تعین اہل محل و العقد بسبب
 اغراض ذاتیہ و مقاصد مختلفہ خلیفہ مشکک است چنانچہ طائفہ صحابہ بر اہل محل و العقد بودند و خط
 راضی نگرویدند از آنجملہ سعد بن عبادہ صحابی بدری رضوانی جان داد و دست در بیعت ابی بکر زدند
 و جم غفیر کہ زکوٰۃ ندادند بسبب خلیفہ نہ دانستن ایشان صاحب بیت المال را بودہ است
 انچہ کہ از خلافت گری عمری مالک بیت المال و خزائنہ مسلمین شدہ بود و اگر گوی کہ صحابہ حضرت
 در امور شرع و حفظ اسلام صلابت تام مے داشتند و مدوحین قرآن و اخبار میباشند
 جوایش بس طولانی است کہ ذکرش درین مقام موجب ملالت است اما بقدر ضرورت اشارت

سے تا تم حال اور یافتی کہ در حکم سوق ہدی صحابہ حضرات چھا چھا بود کہ نگفتند و کردند حال آنکہ
 این حکم در آخر زمان رسالت بود و محدث عبدالحق در شرح مشکوٰۃ بعد عدم تقمیل صحابہ
 ستائہ وجه آورده از آنجمله حدیث العمد بودن صحابہ افادہ فرمودہ بانہ قال سوم آنکہ در جاہلیت
 عمرہ در اشرف از اشرف شناع بود پس وجہ عذر و عدم تقمیل بہ تمتع آن بود کہ عمرہ بجالدرون در اشرف
 حج بر رسم جاہلیت شیعہ ترمے و انتہا مذاہب رسم شیعہ نگر و بدند و این مثبت حدیث العمد
 ایشان ست و اولاد ریافتے کہ سوائے طلحہ تمامی مہاجرین و انصار کہ ہمراہ رکاب رسالت ہاب
 بودند بوجہ سوق ہدی نکردن مہجور حکم تمتع شدہ بودند پس عذر بر رسم جاہلیت از طرف
 ایشان ست کہ در آنجا شیوخ ثلاثہ ممتاز بوده اند و حدیث شریف حدیث العمد بجاہلیت
 بودن صحابہ مناسب مقام از مشارق الانوار اشارہ نقل منیام تم من اسئلک قریشا حدیث
 عمل بجاہلیتہ و معصیتہ وانی ادعون اجمعینہم و اتا لضم الحدیث عن ابی عباس الغضائری
 الی اللہ ثلاثہ ملحد فی الحرم و تبیح فی الاسلام سنۃ جاہلیتہ الخ پس کجا ماند مداح قرآنی در ایشان
 و بعد ازین قرب زمان رحلت قصہ قرطاس و تخلف ایشان از حبش اسامہ ہمہ مداح سابقہ
 و صلابت ہائے لاحقہ را در رہودہ و تخلف ایشان از حبش تا وقوع رحلت بجا مانده
 بعد ازین کدام وقت است کہ کتاب صلابت دین اصحاب راشدین فرمودہ و مداح
 مستطہ را بر خود عاودہ نمودہ فوراً در سقیفہ جائزہ صلابت و خلعت مداح بخندام زیبا تر پوشیدند
 بجز آنکہ فعلت از ایشان وقتے حادث گردید کہ آنجا صلابت الین نگردیدہ بودند و منصب اہلی در
 اسور دین نیداشتند تا انشا اگر تعین اہل محل سلم پذیریم کہ اشکالی ندارد تا ہم خود ایشان

تخصیص امام را چه وسائل دارند تا با سراسر بواطن امام ادراک کنند که مستحق خلافت است
و مرتکب بدعات نخواهد شد چنانچه عبدالرحمن بن عوف خلیفه گز عثمان که بقول صاحب موافق
تقر خلافت عثمانی بحدیث بیان آمد که میدانست که امام شمر ظهور و فاش خواهد نمود و
رضایه خویش از عثمان پسین روپوش خواهد گردید و نماز جمعه و باجماعت ترک خواهد کرد و بعد استقامت
خلافت حقوق مسلمانان بر باد داده بینی امید خواهد داد و بر بدعالتش نوبت مشاجرات با همه گم
پیش خواهد آمد تا آنکه تاحیات مهاجرت اختیار کردن و ترک کلام نمودن از خلیفه ساخته و پرورش
خودش لازم خواهد افتاد و کما رواه ابن ابی الحدید فی البحر و الاول سن حشده علی نهج البلاغه من کتاب

الاول لابی بلال العسکری بان رسد استیجوت دعوت علی عفی عثمان و عبدالرحمن فاما تانا الامیر

معاذین ارسل عبدالرحمن الی عثمان لیعاتیه و قال لرسول قل له لقد ولتیک ما ولتیک من امر
الناس وان لی امورا ما هی لک الخ مع ما ازین واقعه مشاجرت ظاهر است که ابن عوف بر نوبت
اوشیمان گردیده آنچه میجوید است از و ظهور نیاید و در ذات خودش از و به متمربید را بجا از عمل
ا کار و ابالی حل و عقد که بسیدین این منصب بلیل بودند ظاهر شده که در تقر خلیفه استحقاق امامت
و شمر انطس ضرورتی نداشت هر که پیش نظرشان آمد باید نظرشان شد و ستار امامت بر شمر
و اگر بچستی دعوی با تجاجی فرموده بر او نداشت اعتراف بر حق و سیم نمودند چنانچه صحابه سقیفه
با جناب امیر بجا دعوی خلافت گفتند لو کان سمع منک الانصار یا علی قبل سقیفه لابی بکروما
انتقلت علیک اثان لیل و آیه لابن قتیبه فی کتاب الامامه و السیاسة و لکنانی روضه الاحباب
ازین اعتراف نا واجبیت استخلاف سابق هویدا ترست پس بدیگر ابی بلال العسکری رسد

و بر تقرر و نصب آنها چگونه اعتماد را نسخ کرده و یکدست شدت شرعی فعل این بزرگواران در وجوب
 سینه و یا با بحث قطعی حجت شرعی شود فاعتبروا یا اولی الالباب خامسا در نصب امام با اختیار
 ناس حدوث تقدم و تقرر امام در یک زمان بوجه اختلاف اغراض مردمان استبعاد می ندارد
 چنانچه در صدی پنجم از هجرت این مسئله نصب امام بدست انام در قلوب عوام مقبول افتاد
 که جماعت کثیر در زمان واحد خلیفه دوران بدولت این مسئله وجوب استعجاب مردمان سر بر آری است
 خلافت گردیدند چنانچه حاکم سیوطی در تاریخ الخلفاء میفرماید ومن الفراط الامسکان فی المائت
 الحامست بالاندلس وحدها ستة افس کلهم یتسمی بالخلافة ومعهم صاحب العیة والعیاسی
 بعد ادخار جماعت کان یدعی الخلافة فی اقطار الارض من العلویة و الخوارج انتهت پس این
 بدعت سینه بعثت بهمین وجوب علی الناس در اسلام حادث شده قبل ازین در صدی اول
 که زمان برکت و انوار از قرب حمد نزول وحی و رسالت سید ابرار بوده کما افاد به محمد و شریفی
 تقرر بر نصب خلیفه بانی مطلقان گردیده بود اهل الحرمین که اجماع آنها بقبول امام مالک مرجع تر
 از اجماع اناس است بر خلافت عبدالعزیز بن زبیر و قیس بن سعد بن عباد و بیعت نمودند بودند
 انابیل و شق حرمت حدیث اذ ابویع الخلیفتین فاقتلوا اخرها نقرموده و حرمت اجماع علی
 الخلافة اهل الحرمین نیز بخاطر نیاروده بیعت علی الخلافت عبدالملک اختیار کردند و هیچ اجماع
 سابق و حدیث نافذ بکار نیاید و همه برکت اهل الحرمین را فعل و شقیان در بر بوده و بقرض
 استقر خلافت و شقیه و انعقاد خلافت عبارت شمر جا را آخر فقره العزل و صار القاهر
 اما ما فرمودند و حدیث مذکور را پیغمبر ز منمو و نداین است حال عوام الناس که بنام اهل الحل

نامیده شدند که بیاس زر و مال ظلمه حدیث صحاح را از دست می دهند تا هم از وجود علی الناس
 اکابر ایشان دست بردار نشی شوند سادسا اختیار نام در ساختگی امام مورث اتمام سلسله
 خلافت بحدی است که از حد احصا تجاوز رود بطریق اخبار معتبره السید شریعه در ائمه در اثناعشر
 منحصر شده حال آنکه اهل محل والحق که در ایشان محدثین و علماء و متکلمین و فقها و ائمه اربعه اهل
 فتنه و حفاظ اخبار و قضات عدالت انسانی از منتهی شریک استقرار خلافت جمیع بنی امیه و
 بنی عباس گردیده اند اما احد الناس مانع بیعت با فاده حدیث الائمه اثناعشر نیاید تا آنکه حد
 خفا رود دولت عباسی زیاده از شصت رسیده کمافی تاریخ الحکفاره حال آنکه بجز معتبرشان خلافت
 بملک عضو نقل شده بود باقیمه اختیار نام چنان بیعت در داد که همه ایشان همان عمل که
 در سقیفه سلف آنها نموده بودند بر دست ملک عضو اختیار کردند و هیچ تمیز در اجماع و بیعت
 بامین راشدین و غیر راشدین باقی نگذاشتند هفتم هر گاه با عمر ان صاحب تحفه رئیس مقرر
 ساختن عادت جمعی انسان ثابت شد پس چگونه متمیز می شود که تقرر مردم در سقیفه و در شوره
 و در و شوق و در بغداد و در اندلس و در یمن و در حرم مکه معظمه و در یندین مشوره بنا بر وجوب سب
 بر طبق جبلت نبود حال آنکه قبل ازین نفسی برای وجوب پیدا نیست بلکه فعل اهل سقیفه آئینده
 واجب گردانید بحال میاید فرمود که اهل سقیفه با فقدان نفس بقا ضایع جبلت فرمودند با نیت

عقل فانظر وایا اولی الالباب

قد تم المفتاح الثالث وسيلو المفتاح الرابع
 انشا الله



مفتاح چهارم

در استحقاق خلافت بنویه و امامت ائمه صلواته علیهم من خالق البریه است - باید دانست
 که انصاف شے باشد بوجه قابلیت و استحقاق متصف به می باشد و مراد از استحقاق از چیزی
 است که در متصف به استعداد بالفعل بر اے انصاف انصفت بود و در انصاف یا غیر
 مستعد صحیح نخواهد شد مگر آنکه انتساب صفت بنا قابل و غیر مستحق انصاف او ناعا باشد پس این
 انتساب حقیقه انصاف اعتباری است نه حقیقی برین نیم استحقاق امامت و خلافت
 است اگر خلیفه جامع الشرط است مستحق امامت است و انصاف آن با وی حقیقی است
 و در انتساب امامت بعیر مستحق نخواهد بود و ذکر الشرط بالا گذشت اما شرطیکه در حلیه

خلافت بان اجتماع آورده اند الاثمه من قریش است چونکه این قبیله شکر اقصی و ادانی و
 وسیع و شریف و عالم و جاهل بوده لهذا با ضرورت تخصیص در ایشان مجال ماند که کدام در ایشان
 مستحق خلافت و جامع الشرائط بعدی رسالت است و نیز عیبه در خلافت پیش آمد ما بین
 ابو بکر و علی بوده که خلیفه عتیق بنیر الاثمه من قریش از انصار خلافت گرفت و جناب میرزا حضرت
 عتیق همان حجت دعوی خلافت بر عتیق عرض کرد و قبول انا اجمع علیکم كما اجتمع علی الالف و
 درین مقام چونکه تنقیح استحقاق خلافت ملحوظ است لهذا شواهد و نصوص خم غدیر و غیره و
 ابطال ادعای مصاحبت کردن جناب میرزا خلیفه اهل سقیفه بمیان نمی آرم پس درین مقام
 استحقاقات شیخ الصحابه و سید العرب میاید دید و بمیزان انصاف می باید سنجید حال آنکه قبل ازین
 خالق عادل در میزان قرآن سید العرب را در پله آریه میاید لقبوله انصافاً و شیخ الصحابه را در پله آریه
 اصحابه لا تخزن گذاشته تفاوت زمین و آسمان بینما و انموده است و بعد از ان معین
 فضائل و مناقب و منصفین محاسن و مناصب از اجله علماء است و انهم شیوخ اهل سنت
 با همه عصیت و تعصب با اهل بیت نبوت حتی در تعدیل و پیرس در توزین از استحقاق نگذاشته
 پس باقتضای کمال حمایت و پاس حسن عقیدت بلاسند و حجت بحق شیخ الصحابه من قبل نفس
 فرموده اند افضل المخلوق بعد نبینا ابو بکر الصدیق و در شان شاه مروان ابوسادات جنابان
 من چه گویم نظرم اما هم الشافعی براسه همچان مقابله کافی است باقتباس مضمون حدیث
 ان رسول الله صلعم قال لعبدان فیک مثلان عینی البعضه الیه و حتی الیه و ائمه
 انصاری انزلوا المنزل الذی یبیین له باهل به بیان لطیف افاده نموده

کفی فی فضل مولانا علی : وقوع الشک فیہ انہ اللہ من وصات الشافی و لیس یدوی :
 علی دہ امرہ اللہ و محضی نماز کہ موازنہ محاسن حضرت ابو بکر یا کسی کہ افضل از انبیا و درین حال
 و فضائل و تفاضل و در رسالت نبص قرآن بود چگونہ سے تواند و افضلیت او بنا بر کثرت
 مناقب و ثواب و واقعات ثابت بود چنان برابری او در مسالوت میشود قال اللہ تع
 لآدم : وحوالاقربا ہذہ الشجرۃ و انجنا ب ترک اولی نمود و علی ترک حنطہ فرمود و تقربا الیہ تع
 سے آدم قد اکل الحنطۃ واللہ نہی : و علی ترک الاکل لقصد القرب و قال اللہ تع فی آدم
 و علم آدم الاسماء کلہا و قال فی علی و من عند علم الکتاب و در وصف کتاب میفرماید
 ولایا بس الا فی کتاب مبین قال ما ظننا فی الکتاب من کل شیء و مصداق شے عام است
 از مصداق اسم و کل شے عام از شے است پس علم کل شے کہ در کتاب اسب الاحمال از
 علم اسماء افزون است و قال اللہ تعالی فی نوح نے سورہ نبی اسرائیل انہ کان عبدا شکو
 و قال فی علی نے سورہ دہر و کان سعیم مشکو دا و ما بین فعل کہ شکر کردن است و قبولیت فعل
 کہ مشکوریت است فرق بین است و قال اللہ تع فی ادریس و وضعناہ مکانا علیا و مراد از
 مکان عالی فلک چہارم است و ان علیا صد علی کتب النبی و هو صاحب لوالہ ما خلقت الا للاد
 خواجہ چشتی سے فرماید آنی تو کہ معراج تو بالاتر شد یک قاست احمدی ز معراج نبی و لقد ما آن
 ما قال من قال سے علی بردوش چشم بدو و عیان شد معنی نور علی نور - و ازینجا است کہ
 فرمودہ و اخص جناح من استعجاب گمایاتی بیانہ و علو باعتبار مدارج و مراتب اقدار
 ارفع و اقدم و افضل است از علو بانکہ و منازل حسنیہ و قال اللہ تع کہ کایتہ عن ہود و ان

ربي على صراط مستقيم اي يدعو الحق الى صراط مستقيم وكفت انما ادعوا الى صراط مستقيم وقال
 الله في علي وصرطه على مستقيم وقال النبي صلعم وان تو مروا عليا ولا تؤاؤنكم فاعلين فجدوه هاهنا
 مهديا ياخذ بكم الصراط المستقيم كما في المشكوة والباقي سيأتي في قوله وكل قوم هاد وقال
 الله نعم وتبارك في صالح عم والي ثمود اخاهم صالحا ان مفهوم كلام سبتظ شوه كه حضرت
 صالح در برابران خودش صالح بودند وقال الله في علي صالح المومنين كما هي شواهد و
 قال ابراهيم خليل الله عليه السلام رب ادرني لبيت تحي الموتى وقال الله نعم فيه عم وكذا لك
 نبوي ابراهيم ملكوت السموات والارض ليكون من الموقنين وقال علي عم لو كشف الغطاء
 ما اذدوت يقينا و ما بين طلب طمينا و در باب مقدورات او نعم وانظار ايقان در ذات
 مقدس سبحانه فرق ظاهر و تفاوت باهراست وقال الله تعالى في ازواج نوح ولو طهرنا
 الله مثلا للذين كفروا امر آة نوح وامرأة لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا الصالحين فنجناهما
 الآية و رزق الله نعم فاطمة بنت نينا اشرف المرسلين بعلي وهي الحقة كانت ام احد عشر
 وقال الله فيها و في ابرها و جعلها و ابنيها و يطهرهم تطهيرا و لقبها النبي صلعم بسيدة نسوة العالمين
 و حضرت يعقوب باوصف سعت رزق سائل را طعام عطا فرمود كما جاء في الحديث
 ما انك بمفارقة ابي رقتا بنتا رقتا بنابر استباه و جناب مير با وجود فاقه طعام خود و مرزوق
 خود مسكين و يتيم و امير راسه يوم على التواتر نزل فرمود و بفاقة بسره نمود وقال الله في ربي و يطعمون
 الطعام على حبة مسكينا و يتيم و اسير و قال الله حكايته عن يوسف اجعلني على خزائن الارض
 اني خفيظ عليم و ان عليا طلق الدنيا ثلاثا و قال رب توفني مسلما و اجمعني بالصالحين و ان

علیاً کان صالح المؤمنین نبی القرآن المبین و سید السالین نبی خیر المرسلین كما یاتی بآیاتها
 و قال اللہ تعالیٰ حکایتی عن ایوب عم و ایوب اذ نادى رَبُّهُ اِنِّیْ مَسْتَبِی الْفُرْقَانَتْ اَرْحَمُ الرَّحِیْمِ تَعَالَى
 اللہ نے ذکر استجابہ دعاہ فاستجبنا لہ فکشفنا ما بہ من ضیعالایہ وان علیاً صبراً و رضا
 تقضائہ تعالیٰ مصائب و الفتن التي حدثت بعد النبی ذی المن و علی ما وقع فی
 اولیاء و اهل بیتہ و عمر ضعیف الکویلا سے فازایوب و یعقوب بہن فاتہما بہ و نبوہ تقدوا ^{سلطنتہ}
 لم یقب و قال موسیٰ کلیم اللہ و کلمہ علی ذنب فاحات ان یقتلون و قال ہارون یا ابن امیہ
 القوم اتضعفون و کادوا یقتلونینے و قال لوط عمہ ان لی بکم قوۃ او آوی الی دکن شدید و
 و قال اللہ فی علی و من شیری نفسی ما تبغوا لہ رضات اللہ بقریل فرمودن جناب میرضایہ
 قریش را و ممنوع شدن رسول خدا از زیارت کعبہ و وقوع صلح حدیبیہ ہر گاہ کہ پیغمبر خدا آنرا برآ
 تبلیغ آیات سورہ برات برقتن مکہ مامور فرمود جناب امیر تن تہنا در جم غفیر و رثہ مقتولین
 برقت و اذان من اللہ برخواستہ فعلی ذلک موازنہ کوہ باکاہ نموسن و اما تقننا و تبرعاً و تنزلاً
 بچواب سکا برین صورت تقابل برسیاق بدعین شکستہ سے نام نرود فرقتہ اہلسنت شیخ عقیق
 مدوح القرآن و سابق الایمان و صاحب غار و بیعت رضوان و سابق الہجرت و مخصوص
 ماہست جماعت بود و نزو فرقتہ شیعہ جناب امیر باعتراف اہل سنت و جماعت ینمدوح
 القرآن و سابق الایمان و صاحب فراش رسول سنان و بیعت رضوان و سابق الہجرہ و وارث
 علم نبوت بود و فریدی برآنها مجاہد فی سبیل اللہ بنفسہ و عارف شان نزول الکتاب و علم
 و بقضائیکہ دیگران سے داشتند جامع و بقضائیکہ دیگران سے داشتند مخصوص بود

اما مدوح القرآن بودن هر دو از حدیث ابن عباس بوزن می آید که کدام قدر او را در مدح و انجس است
 صاحب مدح غیره از ابن عباس نقل کرده اند که غائب الله اصحاب محمدی غیر عثمان و ما ذکره فی الیکبر یعنی
 او نعم جل کرده بجا استعد بر صحابه غناب فرموده و ذکر علی نکرده است مگر یکس ازین حدیث ثابت شد
 که اگر حضرت عتیق را مدوح القرآن هم حسب علم تم تسلیم کنیم محتوی القرآن بوشس بجا استعد بهرید میشود
 میگویم که محتاجی است که موجب مدح و فضائل است و مثل شده باشد که سابقا در ذلک ما یزید ما یزید و غیره
 این روز افضل نمیشناسد اما در سبقت و سابقیت در اسلام و پیروی از حق است این بیچ میگویم که تحقیق آنجا
 بر خا اصرار هم در ثابت مع شرطه قبله است تعریف باید آنما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله واولادهم الذین
 تابع لهم فیما احتوا ابتیان را برین باید آنما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله هم برین باورند با او و اولادهم الذین
 تابع لهم فیما احتوا ابتیان این آیات ظاهر است که تحقیق ایمان را عدم فرود آمدیم تیاب در او با او و اولادهم
 مشروط است همان در کوا ایمان صادق میباشد فارین جهاد و تارکین تطهیر سلوة و مرتابین برین سالتاب
 همین برودند فعلی ذلک است سبقت ایمان و سیرت چه رسد و مخصوص این تقاضی بالتقابل در آیه و السابقون
 السابقون خواهد آمد اما صاحب غار و صاحب طحان بفرش سید برابر بودن تفاوتی عظیم دارد از قصه غار و سبقت
 زینهار زینهار که می آید و هر دو امر را مدح دانند پس صفت ثانیه عقلا و نقلی اعلی و ارفع است چه تمام غار
 ماسن و لجا بود و فرش خواب سول در آنوقت مورد خیاچن تیغ زمان و محل زونیزی مشرکان شده بود
 و زنده رسول خدا غار را بفرش خواب ختیا نمیفرمود و قال له لعلانی حق علی لکنه بیل الهی و من الناس
 من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوف بالعباد و قال فی ابی بکر ثانی اثینا و هیما
 فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تخزن ان الله معنا اصحاب فرست موازنه مدح از هر دو آیه خواهد است

نمود که آیا جانشینی در کدام جا بوده و از آن هر دو کدام بدلی نمی گزیده اما بصبار عنوان پس باید شنید که ضرورت
حدیث تحت شجره حقیقه از فعل بیعت و روشن است و آنهم بر عدم فزاد شرط بوده و بطریق ری و آمانیه بر
طاعت الی الموت چونکه در سال آنمید که سه بنفتم از پجری در شمس القیامیت برقرار و بر طاعت بنیبات
حضرات شخنین بجای آورند و آنحضرت با علامه بحیب الله و رسول الله و بحیب الله و رسول الله خبر دار نمود که ضرورت
خدا و رسول و دوست نمیدارند پس غلام رضوان در بیان آن برخواست که آیا قیامیه مفصلاً تا آنکه بنیبات
و حق طاعت و معاهده بیعت تا بنگ سنین علی بن ابی طالب میفرمودند و علی بن ابی طالب از بدگیری بلکه از
بدو شعور تا آخر عمر خویش از طاعت خدا و رسول گماهی و درونی نکرد و الحال بر عنوان با کس و فاکر و اما منصف
بودن حضرت عتیق با ما است جماعت برض و واقع کار و نموشاید چه خند العامة حضرت رسالت عقیب
سر عبد الرحمن بن عوف یک است او افزود و پندین بالربین ام مکتبم صحابی نامیاری او ابو ذریه صبیبت و
را و ارحمان اسفا خلیفه بر امام جماعت فرموده است اما کسان مذکور آن را احد در سقیفه بیادین و در
اهل استحقاق شمار نکرد و دیگر که پیغمبر خدا بنا بر رویان صحیح عتیق نامدار تحت رایت حبش سار تا یکید شد
ما سور فرموده بود که آیا قیامیه پس و یا اما است بنام شیخ محمد بن عمرو یا مستعد و ما مور تحت رایت است اما
بیتلیم امامت جماعت معزولی عتیق هم مر و است و خلا علی بن ابی طالب که بعد ما مور از جماعت معزول نشده است
قصصین سور برات بر این سوازه فتنائل سید العرب شیخ الصحابه است و بیانه آنجا مفصلاً اما نسیل در اشت بشاه ولایت
و خصوص اخبار شایسته قول جناب سلوئی قبل از تفقدنی که مافی صواعق محرقه علی و دلائل بریر اعلم نبوت است
که از غیر و آرای شخنین عمومی سخر شدن مجال است و مجاهد بودنش از عزوات و سر تا متواتره و متوالیه بسیار بر سرید جا
جها و نبوت حضرت عتیق که همین مملوک عالم الغیوب باشد و بسیار نیامده و عارفیت مطلقه جناب و دوم نشان

نزول آیات از روایت محمد بن طلحه شافعی که در مطالب السوال در ده ظاهر است که جناب فرموده است که سخن

طرق السموات فاعرف بها من طرق الارض وقال مرة لو كنت في الوسادة ثم جلبت عليهما القصب بين

بين التورات تبور انهم بين اهل الانجيل بايهم وبين اهل الزبور نبورهم وبين اهل انجيل الفرقان تبور قاسم وان

باسم آية انزلت في ابراهيم واسحق وداود والاسلام والارض ولا ليل ولا نهار الا وانما علمهم من نزول

وفي اي شئ نزلت تنه وصال و فور عارفيت عتيقيد زجبل معني كلاله و از تحير و وقت مسائل معناه كماله

يعني بيان و از قول وان في شيطاننا بعير يعني فان كين صوابا من سدوان كين خطا فنه كذا ما رواه الحافظ

السيوطي في تاريخ الخلفاء نقل عن البيهقي وغيره و مقابلة و جنسيت مي باشد و در نجاست قابل علم و اهل

بجز قبائل است اما اشترک لانتيا بفضائل صحابه مثل روضه صموده القربى عن ابن عباس قال

قال رسول الله صلى الله عليه و آله عشره اجزاء فاعطى علي تسعة و هو بالجزء العاشر اعلم الناس مستغنى از بيان و فضيلت

و در اين حديث باعتبار انقصا من تا جزاء علم جناب و غير بيان است تا هم از جمله مخصوصات و موفضات

مخصوصه اند که در اصيل خدا و آرزو آنها نموده اند و نيافته اند چنانچه در صواعق معرقه و ميم سلم مذکور است و

حاصل صحابه بيگانه فاروق در فضيلت شاه و ابيت رشك غير مود و گفت که اگر يك از اين با من داشتم ده

تربو دنوس از آنکه شتران بر من سوي من بد بند ابو هريره پرسيد که ان خصلت چيست گفت يكه تزويج دختر

رسول دوم سکونت و سه در سجده نوي تا نچه جلال است بر او سه آن بر من حرام است سوم عطا

لواحي خيره و جناب امير گاه تمناء و فضيلت احد اناس نفرموده اند قدر و جود انشا و درين باب برهان اهل است

که جناب امير درين حديث احتجاج بايات کثيره که آنچوي و آيه بسا به و آيه تطهير و آيه مودة و آيه طيعوا

الله انما است و با حاديت شته که حديث طير و حديث مواخاة و حديث سد ابواب و

روت شمس و سهم خاص و سهم عام و قرابت و صهریت و سبقت اسلام و سبقت در صلوة و رجوع الی القبلتین فرموده است رواه جمهور الحدیثین من اعانه مثل طراز الحدیثین ان خطب الخلدیاء موقوف
 من احمد الخوازم ازین احتجاج که سوازه فضائل بنوده ظاهر شده که این همه فضائل انجناب است
 که دیگری را از اصحاب سالک نایب از آنها نرسیده و آنچه در هر چند بیانات انکه لطفاً ربور است انحضرت است
 منقبت دیده شده از آن دست و در الحافظ ابو نعیم فی حلیه لادبایا عن ابن عباس قال قال رسول الله

ما انزل الله عز وجل یا ایها الذین امنوا الاذعنوا لرسول الله و امیرا و اخیبین بحق احد الصغیر و باروشده

و رواه ابن حجر فی صواعقه من ام سلمه قالت کان رسول الله صلعم اذا غضب لم یخیر احد ان یکلمه صلعم

الا علی و انج احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه عن جیش بن جبار و قال قال رسول الله صلعم علی بن

وانان علی لایودعنی الا انا و علی و این حدیث در تادیر او اهم است و انعم در و ابن حجر

عن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم ان الله جعل ذریت کل شیء فی صلبه و جعل ذریته

فی صلب بنی ابي طالب و حدیث نور و حدیث انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتى و خبر

عن ابی بکر قال قال رسول الله صلعم لا یجوز احد الصراط الا من کتب علی جوارحه کلها فی صواعق محرقة تدل علی

فضائله صلعم الی ابن قال بن حجر فی حقه من اقوال الصحابة عن ابن عباس ما نزل فی احد کتاب الله

تعم ما نزل فی علی پس وقتیکه در حق انجناب تقدیر و کتاب مذکور است که بحق احدی الناس و انشود و حق

حقیق فرود منقر و چه رسد و در خصوص بن تفاضل و سوازه با التقابل از جمله تجاجات بارقه و است لانا

شارقه احتجاج سوازه المنهاج بر الا عوجاج مطلق العجاج من قبل مامون بن راشد خلیفه عباسی بقاض و القضاء

یحیی بن اکثم و جماعت ذوم الوجوه فقها و معاصرین است که از جمله ایشان اسحاق بن ابراهیم بوده

و علامه قرطبی در کتاب عقده فرید بنده خود آورده و در بعضی ترجمه مناظره و باجماعت فقهاء است که اسحاق
 پرسید که از کجا میگوئی که علی بن ابیطالب بعد رسول الله افضل الناس و احق ایشان در امر خلافت بود و ما سون
 فرمود که از تفاضل و انصافیت مردمان گوی که آنچه سبب میگویند که فلان افضل است از فلان گفت بسبب اعمال
 صالحه فرمود کدام در عهد رسول خدا بر صاحبان بود و فضیلتت بهر داشت و بعد وفات پیغمبر خدا مقبول
 ایشان چه عمل فائق نمود و بر سبب که در عهد رسول الله افضل کرده بود و جانش نیامدالی ان عدل ما سون ان تفاضل
 شما ماقبل اسحاق فضائل علی و ابی بکر اندازه کن و بگو ابو بکر افضل است و نخواهی گفت پس قیاس کن
 فضائل علی را با فضائل تخمین بگو که آن هر دو با هم افضل از علی بودند و نخواهی گفت پس قیاس کن فضائل
 علی را با فضائل عشره مبشره و بگو که بمجموعه عشره از او افضل بودند و نخواهی گفت الی ان حج تسبق اسلام
 علی کما یاتی بیانی پس فرمود کدام اعمال بعد سبقت الی الاسلام افضل است گفت جهاد فی سبیل الله فرمود
 ای سیدانی سزاگاری از اصحاب رسول آنچه در امر جهاد علی را حاصل بود گفت در کدام زمان فرمود هر زمانیک
 نخواهی قیاس کن گفت جنگ بدر فرمود در آن غزوه چه قدر شکرین از دست مسلمین مقتول شدند
 گفت زیاده از شصت فرمود علی چه قدر قتل نمود گفت نیدانم فرمود دست و سه یا بست و دو
 و ماتی از دست سائر مسلمانان گفت ابو بکر یا پیغمبر خدا در عرشه بود فرمود چه میگرد گفت تدبیر نمود فرمود
 و یک آیا از تدبیر پیغمبر خدا علاوه تدبیر نمود یا شکر یک تدبیر رسول خدا بود یا آنچه اقتصاد تدبیر و صلح
 کار بگریزید و جانش نیامد فرمود در عرشه نشینی ابو بکر کدام فضیلت است قال الله لا یستوی القاعدون
 من المؤمنین الایه و قال فضل سلمی بن علی القاعدین اجر عظیم گفت ابو بکر و عمر مجاهد بودند
 فرمود ای شیخین را بر آنیک که حاضر غزوه نگردید مرتبه هست گفت آری فرمود اینچنین آن کس را چنین

فضیلتی هست که در نبدل نفس خود سبقت کرده است اسحاق اعتراف نمود تا آنکه ماسون بآیه و
 بطبعون اطعاموا با کثار و رو آیات بشان جناب میر و بقرح حدیث بشارت عشره احتجاج فرمود
 که منکر کریمه و طعمیوان اطعام کافر است یا منکر حدیث بشارت اسحاق سنکریه را کافر گفت و ماسون بحد شیخ
 و آیه ثانی اشیر می آید و یوم حسین حدیث نوم نبراش رسول الثقلین و آیه الفار و حدیث غدیر و حدیث منزلت احتجاج
 فرموده که ای پیغمبر خدا بدین فضائل قصد فرج میفرمود یا کلامی می نمود که معانی نداشت اسحاق بچوالت سبوت
 اگشتیحی بن اکتتم گفت یا امیرالمؤمنین قد اوصحت الحق نقالت لفقما کلمه نقول لقول الیر المؤمنین اللهم انی اؤیک
 بالتقرب الیک و بحسبى و ولایت انتی لخصه ما پاساتان حصار تقیضه جانیه و اما من حضرت سوازه فی الفضائل
 و الاستحقاق عمل نظر از مقابل ترجمه حال مرجع نموده با سبب جدید در ترجمه مرجع و غنیمت مفضول کشاده اند
 بر خلیفه از لیاقت تجزیه جوش و سد ثغور و اعرفیت بمصالح الامامه و مناسد با واقدریت علی القیام به و
 باب ترجمه مفضول را مرفوع نموده اند و فی نفس الواقع کان الجهاد و افضل الاعمال بعد السبق الی الاسلام کما
 عرفت آنفا و سبب تاسیس و ارفاع آن فتوحات ممالک و حصون و زمانه شیوخ بارخ است بانواع کان
 اساس این باب یوم قلع باب قلعه خیر خیر لا عظیمین الرزیه غدا بکنده گردیده که آنحضرت سخته نبوت اینجیم
 ریت لشکر و افسر گرفت و با نگار در جوار انکرو و مع قابلیت اعرفیت بمصالح و واقدریت علی القیام و لیاقت تجزیه
 جوش و سد ثغور ایشان در نظر رسول خدا نیاید و فتوحات اینده بدست خلفاء را زیاد از تصرف
 ملک قبوله و افحت علیکم خزائن فارس لر و امی قوم انتم الی ان قال بل متناسون تم تحاسدون الحدیث
 کما فی الصلح سلم و فی نفر سوره و ابو السبطین را با طهارت حدیث خدا و رسول و بنحیدر که اقدریت و اعرفیت
 جناب و بمصالح و مواجب حربان لوا را اعطا نمود و جاز از جناب پس فرمود بحال این ترجمه مفضول

بیش از قلعه الموت و حصار عسکریه و امنی نماید بلکه از اینجا نیز مترک میشود که هر چند که در خلافت سترت
 رایت رو آورد و بغیر او را پیغمبر بود و تعلقش بکس سلام نبی داشت و هر چه بر سر صلحی که در خلاص صاحب او را خیر میماند
 انتساب آن جناب به اطمینان صلح میباشد و این همه موازین مقابله استحقاق تفصیله اولی و آخر است
 که در خصوص این حق فائق سرت در سقیفه حضرت خلیفه احتجاج آورد و آن خبر لایم من قریش است و
 قول سخن قاریه و ذوجه و عمره است کما یاتی فی موضعها اما این جماعت بمقابله احتجاج شاه ولایت در نظر اول است
 از استحقاق به فاضل بر آید زیرا که آن جناب و قنیکه انا حج علیکم مثل ما اجتمع علی الانصار فرمودند جو البش نیامد
 بخراگه ابو عبیده و غیر گفتند لو کان سمعه منک یا علی بن ابی طالب بیعتهم لابی بکر یا اختلف علیک الا نشان کما یسور و عمده الاحتیاج
 و فی السقیفه للجوهره و این خاتم موازنه در امر استحقاق نزد عامل خیر بر آید نیز بر وجه بکلام جوهر کافی است
 آنچه حضرت عتیق در خلافت استحقاق سید داشت و بر زبان آورده کامیاب شد همان حجت جناب سید
 عتیق نمود و هر چه صورت مقابله با این عتیق قبیل انصار بوده موجب فتحیابی و کامیاب گشت همان صورت
 بمقابله با این علی ابوبکر با احتجاج آن جناب پیش آید که سباعت عتیق از استحقاق مثل سباعت انصار از آن
 بمقابله با جرین رو نمود تا آنکه چاره جواب بفضیله از کتاب سنت نیافتند و یکا بلو سے دول فریب
 توجه فرمودند و بعد این امتحان بمقابله ضرورتی نماند مگر عنوان تدریس اینکه علماء و متاخرین صحابه تلخیص فصائل
 و کمالات فریاد از زمان نموده اند چنانچه سید علی از فریب و تاریخ الخلفاء آورده سن کان فرد زمانه فی
 فنه ابوبکر الصدیق فی النسب عمر بن الخطاب فی القوة فی امر اللہ عثمان فی البیاء علی فی القضاء و
 دور نیامد من لشکری هم نماند و بجایش فن نسائی که درین دیار پیشه میراثبان و قولان است قائم شد و توشیح
 می نگری که در استحقاق صاحب سهارت فنون خلافت می باید و حضرت عتیق بجز نب دانی در چیز و شسته

بیداشت مگر آنکه علی بن ابی طالب در اسلام قضا فرید الدبیر و وحید العصر بود از حضرت عقیق نیز در علم از علوم

و بیله فرید و وحید بود و نسابی بر لسان و بی بی نیامدی فاحفظ الامورین قتل اشاط استحقاق با آیت کریمه و واژه تا

ایم طاهر و نجوف طوالت اقتضای من نام کم فهو الموفق والمعین و بیستین

و ارجله استحقاق علی مرتضی و دیگر ایمه بدست در خلافت عامه من عند الله قول نعم است انما

یرید الله لینهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی برین نیست که از او کوه استحقاق

که بطف کند از شما جمیع سیئات را اهل بیت و پاک سازد و شمار حق پاک کردنی پس این کریمه نشان آن

عبادت خسته نجبار یعنی جناب سید الوهید العرب سید نساء العالمین و سید اشباب اهل الجنة مفیده عصمت

و طهارت نازل شده اما جا حدین در قول میرید و قول الرجس و یطهر و قول اهل البیت و سوسه با پیدا

کرده اند که اراده مفید وقوع مراد نمی باشد چه ممکن است قصد و غم نماید و عمل نیاید و خصوصاً در جای

بصیرت مضاع میرید و نیز میفرماید و در نجاست دیگر است که طاهرین کورین بل زان بلکه تا ان زمان بلوث

عصیان بود و چنانکه صدور ذنوب قبل بعثت مذموب است است و لفظ اراده خود گیر نیز مستعمل است و آن

تکلیف است که شما مکلف بطهارت هستید و قول الرجس معبر نجاست و پلید است و سیاق طهارت دلالت

دارد که مراد از رجس ظاهر است نجاست است چنانکه در آیه بایرید الی محسن علیکم من حرج و الا کن بیریظیرم

و لیسیم تمه علیکم انکم تشکرون در طهارت و وضو نازل شد و عصمت و طهارت با مقصود از ان نیست و در

بر طبق این آیه تمام صحابه معصوم میشوند و هر خلفت بالاجماع و مراد از اهل بیت ازواج بنی است چنانکه

اهل خانه و صاحب خانه محمول بر معنی زوجات میباشد چونکه لفظ اهل بیت جامع است لهذا تمام ازواج و اهل

و خدمت اشکال است که مختص به چنین شود و اما از سیاق آیت ما قبل و ما بعد این آیه ظاهر می شود که اهل بیت

مخصوص باسماوات المؤمنین زوجات سیّد المرسلین هستند چه در ما قبل و ما بعد خطاب مخصوصاً
 بایشان وارو است پس درین آیه نیز ترتیب کلام و نظم مرام معنی خطاب با زوج رسالت است
 است و این همه بجهت دفع است اما اول تعانیر اراده فعل وقوع آن در افعال مخلوق
 می باشد نه در افعال باری تعالی لهذا درین شبهه قیاس مع الفارق است قال الله
 تعالی اقموا امره اذا دعی الیک یقول له کن فیکون وقال الله سبحانه
 وکان امر الله مفعولاً وکان وعدة مفعولاً پس اراده او بوجوب صحت
 بالفعل یا تبرک فعل تعلق دارد بلکه علم او بفعل عین ایجاد است پس همه حقوق متعلق
 که اراده بمعنی عزم و ایتیان بصیغه های مضارع و لوث سابق و غیره است باطل گشته
 زیرا که بنا بر تشریح قولی برید و عذاست و حال و عهد ازین آیه آخر واضح است که کریم
 است پس ظاهر بودن اهل بیت ظاهر شده در خصوص رفع اشتباه با صیغه مضارع
 افاده نموده اند که لام کی که صیغه مذمب آید پس بان مصدریه بعد آن تقدیر است
 که معنی مصدری پیدا می کند لهذا تقوۃ انما یرید المذموم یا بحکم یا اهل البیت شیوه
 در تیوقت جامعیت و صلاحیت مفاد مصدر بازنه تلاشه ماضی و حال و استیصال
 تعلق گرفت پس شبهه لوث سابق و عدم ذهاب حسب نیز مانع ماضی مرتفع شده
 تعریف حروف مصدریه نزد نخاع مذمب تحقیق آنست که انحراف صله خود را
 می گردانند و از انجا که در مذمب شاعر کلام خالق البریه قدیم و ازلی است و از
 طهارت اهل بیت هم ازین آیه قدیم خواهد شد و اما مفاد تکلیف نیز غیر متعلق است چه در

و بطبر راجع باو تم است پس فاعل ذهاب رجب غیر او چگونگی می شود خصوصاً درین مغل
 که از اختیار بنندگان بیرون است چنانکه می آید و از آیه و لکن یرید لیطهرکم اگر مراد از آن
 طهارت است پس آنهم بافاضة اسلام واقع گشته ز آنکه هنوز عزم آن باقی است چه اراده
 او بافاضة ایمان عین وقوع و عود و با مورا است و در ما نحن فیه اراده عصمت است
 که مختص بافعال رب العزة است و اما ما فادرجس بافاضة لام استغراق جمیع افراد نجاست
 باطنی و ظاهری را احصاء نموده است آنچه در آیه لکن یرید لیطهرکم پیدا نیست اما لفظ
 و تطهیر که بمعنی پاک و پاک کردن است باستقرار حقیر در کلام الهی بسبب معنی آمده است
 اولاً تطهیر بمعنی تنظیف ثانیاً تطهیر از ازاله صدور ذنوب و ثابته داشتن بر هدایت و باز
 داشتن از خطا و ثالثاً تطهیر بمعنی تقصیر و آن مے قوله نعم و اما فتیابك فطهر و این معنی از بحث
 خارج است پس اول مثل قوله نعم و از کت جیناً فاطهروا و ان کتم مرضی او علی سفر
 او جاء احدکم من الغائط اولستم النساء فلم تجدوا ماءً فیمسوا صعيداً طیباً فامسوا
 بوجوهکم و ایدیکم منه ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم کما مضی
 که در طهارت مائمه و ترا سید وارد شده است و اما فی مثل قوله نعم اولستم الذین لیرید الله ان
 یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الآخرة عذاب عظیم و درین آیه مراد از آن
 طهارت از کفر و معصیت است نه طهارت مائمه و ترا سید و ثوبیه و در قوله نعم و اذ قالت الملكة یا مریدان
 الله اصطفاکم و طهراکم یعنی گفتند ما که اس مریم بدرستی که ترا ثابت داشت
 از صدور ذنوب و مطهر گردانید او تم از لوث معصیت و همین ما نحن فیه است

کہ باقارہ لازم از جمیع افراد ذنوب ظاہریہ کہ صدور معاصی است و قلبیہ کہ کفر و شرک و اعراض
باطنیہ مثل حسد و ساوس ابالسہ و تصرفات شیطانی است طہارت مقصودست و
این اقارہ استغراق یا جمیع افراد جنس در دیگر آیات یافت نشدہ پس این آیه سیاقہا مفید
عصمت است چہ از ہاب جس قبولہ تع شائدہ و یدیب عنکم جزا شیطان بمعنی از ہاب
جنایات و تصرفات ابالسہ میباشد کہ در آن حدوث احتلام و حبلہ منکرات صغیرہ و کبرہ
شاملست و لفظ یدیب بمعناہ اول دلیل بر ازالہ جسست و زوال شے نقیض وجود
شے است پس بحالت نفی جس تحمل شے شود کہ وجود جس یافت شود و در بعضی طہارت
بدینہ و غیرہ نقیض زوال لا محالہ فی وقت پس من الاوقات عارض میباشد مثل بول بر ازلہ
و دیگر نجاسات کہ گاہی انسان از آن تنجس مے شود گاہی پاک فلا جرم اقارہ از ہاب
بمعنی طہارت مرادف عصمت است کہ در آن اعادہ نقیض متوہم نیست اما در نتیجہ تفسیر
انہذا جس از دیگر آیات حالی مے نامم قال لہ تع فاعرضوا عنہم فہم جس ما و اہم جہنم
درین آیه حکم بر اے اعراض کردن از منافقین است او تع منافقین را بوجہ نفاق باطنی
ایشان جس خواندہ حالانکہ بحسب ظاہر ایشان نجاست ظاہریہ و نجاست کفر طوط نبودند
وقال لہ تع قد وقع علیکم من بکرم جس غضب قولہ تع انہا الخمر و المیسر و الاصاب
والا زلاہ جس من عمل الشیطان وقال لہ تع و اما الذین فی قلوبہم مرض
قرادہم رجباً الی سجنہم و ما تو اءہم کافرون
پس ہر چہ مراد از جس نجاست باطنی و قلبی از شرک و کفر و عصیان و کبائر سیئات

و او ناس شوق و تفاق و عقوبت بعمل شیطان است حسب مقتضای محل و جائے ناپاکی
 ابدان و الثواب مراد نمی شود و در آنچه چرخ چونکه سیر و انصاف و از لام نجاست ظاهر بی بیعت
 نیست بلکه نجاست آنها تعلق بفعل دارد و فلا بد که نجاست حمر نیز درینجا محتمل نجاست عمل باشد
 و اما بحسب بخت لغت بمعنی نجاست و عقوبت چشم است پس لام جنبی لام
 استعراق افراد نجاست و افراد عقوبت و افراد چشم را گرفته در نجاست هم افراد ظاهر
 و باطنی و صغیر و کبیر و فعلی و اعتقادی چنانکه گذشت و در عقوبت که شتم ظلم و سکر بود
 همه انواع قلیل و کثیران و در چشم که سورت ظلم معاصی کثیره میشود شامل است پس
 ذهاب نجاست و عقوبت چشم منجر عدم اصدار صغیره و کبیره است و تفسیر این معانی از حدیث
 شریف منجر صادق ظاهر بان قال رسول الله صلعم انا اهل البیت فقد اذهب الله عنا الغش
 فله منهنها وما یطن رواه صاحب مودة القرنی و قوله الفواش که مفسر حس است و تادیب
 مطلوب شاهد خوش اسلوب است و دیگر احادیث در عصمت و طهارت اهل کسا و آل
 عبا و حسن نجباء خلیله وارد شده اند که مفسر کریمیه است این رساله گنوائش آن ندارد و مگر تفسیر
 مقام آنرا که از بیاض نقل خواهیم کرد پس ما بین هر دو آیه که درینجا لید عین کم البرخس وارد است
 و در آن آنگاه جنبا و قوله من الفاطم و قوله فلیسوا و طریقی هم مذکور است مناسبتی بر
 اتحاد معنی طهارت پریمانیست لهذا در آیه مستند عصمت اهل بیت رسالت بر طبق
 سیاق لفظی کلام ظاهر الدلالة است خلاف دیگر آیات که در عصمت انبیاء استند
 و کلام ظاهر و دلالت بر عصمت ندارند چنانکه صاحب موافق عصمت انبیاء را از آیه

کاتو ایسا دعوت فی الخیرات چنین افاده میفرماید فالجمع المحلی باللام للعموم قسینزل
 جمیع الخیرات من الافعال والتروک لصحة الاستثناء و تومیدانی که مفاد ترک تاویل
 کف فعل در افعال سے آید و در اینجا لفظ الخیرات است ترک سیئات را بجمیع خیرات
 ظاهر چه دخل است و اگر صحت استثناء نیز تسلیم شود و در اینجا استثناء نیست تا هم مدعا بر نه
 آید چه در صحت استثناء گفته میشود و یاد دعوت فی الخیرات الا فی تلك الحنة و این دخل
 عصمت اگر تسلیم شود مفید ترک جمیع سیئات نمیگردد و در ثبوت نبوت
 و عصمت حضرت آدم آیه فاجتنبوا و بر مفسدی آورده و در عصمت عیسی ابن مریم صلوات
 الله علی نبیها و علیہ و آله و سلم آیه انی متوفیک و رافعت الی قیظک اثراست و در عصمت ملائکه
 آیه لا یعصون الله امرهم و یفعلون ما یؤمرون و آیه یدعون اللیل والنهار
 لا یفترون آورده و در آیه اول تاکید بر عدم اتیان عصیان بزبان ماضی وارد نشده و بخین
 در آیه ثانیه تمحیل که الحال محفوظ باشد معصوم نبوند حال آنکه عصمت آنها مسلم است حالاً
 و در آیه تطهیر بدیده حق بین سے باید دید که عصمت اهل بیت طهارت ازین آیت بخندین
 وجوه ثابت میشود که علماء ما رضوان الله علیهم افاده فرموده اند که مقتضای عصمت اهل بیت
 را بشرف حضرت رسالت که سید المرسلین اند تا کیدات متعدده موکد گردانیده است
 اول لفظ انما است که مفید حصر است دوم بلام تاکید که بر بینه و بارواست سوم
 مفاد آن که اذباب است و دلالت مطابقت بر ازاله ریس بالمره دارد و چهارم
 اتیان بیئات و صیغه که دلالت بر نفی جمیع جزئیات دارد و پنجم ایراد لفظ ید

که دلالت بر اذیاب کلی و ذر و خجالات اذیاب للمفرق البین بین ان لفعیل و الفعل ششم
لفظ عنکم که دلالت بر شدت اتهام دارد و الایجابی ان عن اهل البیت کفایت میکند
تعبیر از ایشان بجناب البیت و عدم ذکر اسمی مقدسه شان تعظیماً لهم همیشه مذکور بود و اختصاص
ششم تاکید بلفظ یطهر که دلالت بر تشریح و تزیین ادناس دارد و هم تاکید
بر تاکید تطهیر از حد تطهیر است استنتی فافهم و احفظ و در شرح وجه چهارم بانطباق آیه
یسادعون فی حیوات یگویدیم که در اینجا لفظ خیرات محلی بلام است و آن شش تکرار جمع خیرات
از افعال و ترک آورده و در اینجا لفظ حسن محلی بلام استغراق یا بلام جنس است و اذیاب
آن تاکید لام ثانی که بر لفظ یدهبه ارواست باقاه و حصه حرف انما نفی جمع ارجاس
و ادناس عقلی و نقلی ظاهری و باطنی و جزئی و کلی و صغیره و کبیره بمنطوق کلام فرموده است
اما لفظ اهل البیت مرکب از اهل و بیت است و استعمال آن بمرکب که لفظ اهل بیت است
و بمفروضه که لفظ اهل است در کلام الهی و جناب سالت پناهی استغراق براس مردانست
اگر چه کمتر افراد نسوات در آن شامل باشد و ضمناً در جمیع مذکوروندان دعوی است که در
عنکم و یطهر کم واقع است و شمول جناب سیده که کمتر افراد اهل بیت است بنا بر تغلیب
است چنانکه در قوله نعم مذکور است قالوا ایتجین من امر الله رحمة الله و برکاته
عنیکم اهل البیت ما حمید عجد و این خطاب بحضرت ساره زوجه ابراهیم علیه السلام
و قتیکه حضرت مخدومه از بشارت ولد تعجب فرمود و ملائکه گفتند آیات تعجب نیمانی از حکم
خداست لکن رحمت و برکات او نعم بر اهل بیت نبوة میزدول است محل تعجب تو نیست

و مراد از اهل بیت بفرزاد حضرت ساره است باشد چه لفظ اهل داعی جمع افراد است و ضمیر جمع مذکر که در علیکم وارد است بل الخطاب بمرأة واحدة است البته حضرت ساره در فعل تعجب مخاطب شده و حال عطائی رحمت بر اهل بیت نبوة بروی و انموده تا که مخاطبه معلوم نماید که محل تعجب نیست و در اینجا اهل بیت مراد از حضرت ابراهیم و اسماعیل و تغیباً حضرت ساره بحیثیت بنت العم یا بنت الخاله بودن حضرت خلیل لدی باشد و او نعم در ذکر رضاع حضرت موسی مقوله عن عمته او خالته با عنوان فرعون میفرماید اهل اولکم علی اهل بیت یکفلونه لکم و هم له ناصحون یعنی ولالت کتم شمار ابراهیم و اسماعیل که ایشان کفالت رضاع خواهند کرد و ایشان براسه و سه نصیحت کنندگان اند و در اینجا نیز قوله یکفلونه و هم ناصحون که بصیغه هاست صحیح مذکور و ضمیر تبع مذکر است در معنی مراد منصوح است و در باب رضاع و قرابت سببی لحاظ حرمت و حلت و شرافت نسبی بجانب محل میباشد لهذا درین مقام چونکه ضرورت رضاعت بوده پس همان لحاظ دلالت بطرف خاندان ضرورت فرموده نه بمرضعه که شیر مرضعه بنفسها هیچ اثری ندارد و صاحب مودة القرنی از ابن عمر روایت کرده قال قال رسول الله صلعم ان الله تعالی جمع فی نومی اهل بیتی الفضل و الشرف و السخا و الشجاعة و العلم و الحلم الحدیث و نویسدانی که این اوصاف ممدوحه گاست به بنو آة منسوب نمی کنند بلکه بعضی صفات مثل شجاعت مخصوص بر رجال است و همچنین فضل و شرف است چه شرافت چنانکه گذشت متعلق به نسب حق مردان است و دیگر شرف ها که بنو آة یافت میشود و نبل رجال است به بنفسها اما افاد و لفظ اهل

توضیح در بیان آیه تطهیر

و بیت علی صده برین وجه است که لفظ اهل در قرآن بمعنی احب عشیره و اخص فریب است ارد
 شده بجای سیرنج مخاطب فرموده انیس من اهلک اللان لعمریل علی الملکه فی الابلهیه عاشر شایان اینگون اهل
 و جاییکه ذکر زوجات آمده بلفظ امرآة و زوج است نه بلفظ اهل و اهل بیت کما فی قوله تع
 یا ادم اسکن انت و نر و جک الجنة و قال و امرآة الغریز و قال امرآة فایمته فصحت
 و قال و اصلها المذ و جده و قال و کانت امرآتی عاقره و قال اذ قالت امرآة عمران
 و اولتم نکحت انت و اهلک و اهل بیت الغریز و اهل بیت قائمه و اصلها الابلهیه و کانت
 اهلیتی عاقره و اهل بیت عمران و بکذا لعمریل انت و اهلک اهل الغریز و اهل بیت قائمه و قال لعمریل لعمریل
 کل زوجین و اهلک درین آیه خطاب بجنهت نوح است و امرآة نوح بقوله تع ضربا لشد الذین
 کفر و امرآة نوح و امرآة لوط و در صدق قول اهلک نبوده مگر ذریت و عترت نوح داخل معاد اهلک نباشد
 و زوجات نوح و لوط را بلفظ امرآة گفته و قال الله تع فی نوح و نجهناک و اهلک من الکرب
 العظیم و جعلنا ذریتهم الباقین و این آیه در معنی ما نحن فیه مخصوص است چه اولاد و چه
 که زوج نوح محرف بوده شامل نجات نگرویده و درین آیه ذکر نجات نوح و اهل وی از کرب
 عظیم میفرماید و مگر رعنایت و رحمت بر همان اهل و س بیاد و س آرد که ذریت او را و
 در نیاباتی داشتیم چه نظم کلام دلالت میکند که فرمود اولاد اهل نوح را از طوفان نجات
 دادیم و بعد از نجات باقی هم گذاشتیم پس این ذریت همان اهل و س است که ناجی شدند
 و باقی ماندند بنا علی ذلک معاد اهل و ذریت واحد برآمد و قوله تع انہ لیس من اهلک
 و ذلک مع نماید که بنا بر نظریه تبار پسیران و بنا بر ان داخل مع اهل و س باشند و این وجه

پس فرمایش در اهل نوح گفته شد اما نامزانیش از غره قریب و قرابت بازداشت و از ملک
 اعزیزیت و انحصار عمرت شکسته بخیر بایر در انداخت ازین وجه نقلی از اهل نوح بودندش نازل
 گشت و قال الله تعالی فی حق لوط لجنینا و اهل اللامه تا گامی انخابین درین آیه استعنا منقطع
 است و مستثنی از جنس ششم نیست تا آنکه تمام شود که امر تراز او را اولی است بدلیل آنکه در آیه ثانیه تفسیر اینجمله
 به منطوق حکام وارد شده است بانه قال لوط انما نجمعهم جمیعاً لالامه اتقدردنا انهم الم انخابین
 لفظ اهل که در آیه اولی است درین آیه لفظ آل لوط وارد شده و در اولی لفظ امر تراز او فرموده درین آیه یعنی
 الامه تراز که هر دو یک اقمه با قاطب مختلف آورده بنا علیه متدرک شد که مفلو اهل آل واحد است
 و در هر دو جای استنار منقطع است چه امر تراز آل لوط هیچ وجه مستثنی واقع نمیشود و بوجه یک
 واقعه نجات اهل و کآل دست در آیه اولی نیز مستثنی متصل نمیتواند گفت پس معین شد
 که اهل یعنی آل در قرآن وارد است بنا بران معنی اهل بیت آل است انفاخواهی اهل بیت
 که معنی اهل بیت الرسالت است پس معنی اهل بیت که معروف باللام است بیت
 الرساله میباشد و خدا تحقیق جدیداً لفظ اهل بیت معنی مذهب و شایسته و صاحب و ولی
 واحد جمع یکسان است اهلون اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل اهل
 اهل بود بار آیه مزه بدل کردند و دلیل تبدیل آنکه در اسم مصغر حرف بدل شده عود میکند
 و مصغر آل اهل است لهذا آیه مزه بدل شده است يقال آل اهل چه در تصغیر اسماء
 حرف بدل شده رجوع نماید پس صیغه اهل بر اتحاد معنی آل و اهل و ولایت واضح و در
 کما انفا و ابن طلحه الشافعی فی مطالب السؤل هو المطلوب اما لفظ بیت بمعنی حقیقی و

بیت بمعنی اهل بیت
 اهل بیت

مجازی مستعمل است بنا بر اول معنی بیت مذکوره آیه خانه است که حسین نزول کریمه در آنجا ششمه نجبا مجمع بودند و غیر ایشان حاضر نبود چنانکه از شان نزول عنقریب خواهی دریافت پس بطحا طلبت موجودگی ایشان در آن بیت ایشانرا اهل البیت گفت چنانکه منزل و مدثر عمیر خدرا فرمود بطحا طلبت خاص داشتن بلباس ردا و جامه که بوقت خاص آنحضرت بر بدن خود چپیده بودند حالانکه در تمام اوقات باین بهت خاص نمی بودند ازین ممر در نیتقام فرمود صاحبان خانه اگر چه در آنجا استقامت ایشان بحیثیت مجموع سکونت نبود باعتبار قیام و سکونت در آنجا متمکن و مستقر نبود پس مراد از ان بیوت و مساکن ازواج نیست چه در تقدیر شمول امتهات المؤمنین حسب یاق قوله نعم فی بیوتکم که ملحق و مابعد آیه تطهیر است اهل البیوت میفرمود و این تغایر در تعبیر بواجده جمع اول دلیل است که مخاطب بیوتکم غیر اهل البیت بودند و قال الله نعم لا تدخلوا بیوت النبی ازیرا و این جمع واضح شده که درین مواقع معنی حقیقی مستعمل شده خلاف این البیت که بمفروضه است پس در اینجا قمع معنی مجازی است چنانکه بجاوره عرب لفظ بیت و نسب تحت لفظ قبیله شائع است آنچه در دیگر محاورات ترجمه آن خاندان میشود چنانچه فرموده آنحضرت صلعم ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم فانما خیرکم بلایا و خیرکم قبیلایا و خیرکم لفسا هذا ما رواه السیوطی الیهدانی فی مودة القرنی والترندی و مشبه یاتی - و این ابی الحدید در اوائل جزوه دوازدهم شرح نهج البلاغه از عبدالقدس بن عمر روایت کرده که در مجلس پدری از آنست که در آنجا شرح بیان آمد خلافت ابی سلی که مداح قبیله بنو سنان بوده و اشارش در خصوص

خوانده بودند فرمود قائده الله لقد احزن لارى هذا المذبح يصلح الالهة البيت من هاشم لقولهم
من رسول الله فقال بن عباس وفتك الله يا امير المؤمنين فتمتزل موقفا قال بن عباس فقال
رضي الله عنه تمدى ما منع الناسك قال له هو يا امير المؤمنين قال لا كفى ذلك فقال ما هو قولك قلت قلت
لكم الكبر والخلوة والرواية وكنت احنت هذا بلور بهر آئيه بجهت گفته و من مني من حنين مدح كه صديقه
دارد و گر براس اين بيت از بيوت هاشم بسبب قرابت ايشان برسول الله بن عباس برود
شكريد و من نمود خلافت اب فرمود آيا ميداني كه مردمان از شما چه اختلاف را ممنوع داشتند
اين عباس پرسيد فرمود كه قریش كه روه داشتند كه نبوة و خلافت براسه شما جمع شود پس قول
لهذا البيت من هاشم مخبر صحيح است كه بيت الرسالت از جملة بيوت نبى هاشم است نه انكه هاشم
را يك بيت است كه جمع نبى هاشم در اهلبيت جمع شوند فانهم قولهم جمع لكم النبوة و الخلافة
و تاويله من مراد كافي است و از تقييب ابو جعفر و جوه انكار نفس فدير روايت كرده از
و تفسير قولهم جمع لكم نقل مكنو القوال الذين كانوا قد غلب على ظنهم ان
العرب لا تطيع عينا فبعضها الى ان قال و بعضه كراهية اجتماع النبوة و
الخلافة في بيت واحد بل اين بيت همان است كه او تعهد و آيه تطهير ياد فرمود كه خاندان نبوت
است مگر اين در بين بيت اجتماع نبوة و خلافت را كروه داشتند و براسه بين بيت
خلافت اب جمع لكم النبوة و الخلافة فرمود چه تخلف اجتماع بسبب دو تا مشهور مملوك واحد بودن
ميباشند نه آنكه دو تا پير را كه در دو مقام گذارند اجتماع صادق آيد حالانكه خانه هاشم از دوازده
وزريات متعدد بود و كما مفضل و ملخص من اهلبيت حقيقه و مجازا صاحبان خانه و بيت رسالت

من هاشم
فانهم قولهم
جمع لكم النبوة
و الخلافة

و آل خانه و آل بیت الرسالت بجز وجه صحیح نمیتواند شد اما حقیقه صاحبان خانه بر وجه بلاست
 بخانه مورد وحی است و آل خانه مثل استعمال بن السبیل و ابنای طریق است و اما مجازاً صاحبان
 بیت الرسالت که این توجیه صحیح نماید و اما آل بیت الرسالت یا مثل ابنای طریق که
 هر دو لفظ آل و بیت بمعنی مجازی است یا بمعنی عمرت بیت الرسالت باشد و این موافق
 قول صلعم مولانا اطمینان است که آنحضرت چهارتن را اهل بیت خود خوانده و شمول آنحضرت
 بوجه اولویت و اعلییت گردیده حال آنکه بعد از صلعم استعمال لفظ اهل بیت که مخصوص بر حال بتانیه
 ضمائر جمع مذکر و لفظ اهل بمعنی آل و بجا لفظ آل استعمال لفظ اهل بسیاق قرآن بوضع حقیقی نباشد
 گردید بحال اشتباه شمول ازواج و خدم در معنی اهل بیت با احتیاج آنکه اهل بیت بمعنی اهل بیت
 است که مراد از آن زوجات و اولاد و خدم است ادعای بلا دلیل و احتیاج قیاس مع
 اتفاق است چه شواهد غیر عرب در محاوره عرب بکار نمی خورد و هر گاه که از احادیث غیر
 و کلام روایه با خبر لایما از شان نزول این آیه تطهیر توضیح واضح و تصریح لایح میباشد که اهل بیت
 همین جنس بنحیث آل عبارتست از و ازواج نبی از آن ممنوع شده اند و حالات امهات
 المؤمنین هم موافق صحاحیت طهارت مصطلحه متذکره این آیه نبوده پس شمول ایشان بوجه
 سیاق آیات ماقبل و مابعد این آیه که کجی ازواج نبی وارد شده هیچ وجه موجود نمی شود و اما
 اولاً خصوصیت آل عبا درین آیه بروایت اکابر مفسرین و اعظم محدثین اهل سنت و جماعت
 چنین است اول المفسرین ابواسحاق احمد بن محمد ثعلبی با سناد خود از ابن عباس آورده
 قال قال رسول الله صلعم قسم الله الخلق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسم اولک

قوله تعد واصحاب الذين ما اصحاب الذين فانا خير اصحاب الذين ثم جعلت
 القيين اثناننا جعلني في خيرها فما قد لك قوله تعد واصحاب الميمنة السابقين
 السابقون فانا من السابقين وانا من خير السابقين ثم جعل الاثلاث قبائل
 فجعلني من خيرها قبيلة ثم جعل القبائل بيوتاً فجعلني من خيرها بيتاً فذلك قوله
 انما يريد الله ليهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيراً الذين روایت سر اس
 روایت منكشف میشود که رسالت تاب شرافت نسبی خود ارشاد میفرماید که ما و نعم مخلوق را بی
 قسم تقسیم کرد پس مرا بجای آن قسم خیر ایشان گردانید و ای ان قال بازان قسم را قبائل کرد پس
 مرا بجای آن قبیله خیر ایشان گردانید بازان قبائل را بیت بیت و خاندان خاندان کرد و مرا
 بجای آن بیت و خاندان خیر آنها نمود پس از اینجا است قوله تعد انما يريد الله ليهب عنكم الرجس
 الاية پس آنحضرت بطریق سیاق ظاهرین خیریت خاندان خود را بدلیل آیه تطهیر که در آن کلمه
 بیت است اشارت فرموده است بنا بر علی بن ابی طالب بیت خاندان نبوی است و احدی
 از زوج از خاندان بلکه از قبیله نبی هاشم هم نبود و است و از اینجا است که او نعم بر است
 بیت و احدی گفته که ما قال اویوت اباکم اویوت اسمائکم فتمت بر ثانیاً ثعلبی بسند عبد
 بن جعفر الطیارشان نزول آیه چنین آورده قال لما نظر رسول الله الى الرحمةها بطة
 من السماء قال من قبله مرین قالت زینب انایا رسول الله فقال اوعی لے
 علیاً وفاطمة والحسن والحسین قال فجعل حسناً عن یمینہ
 وحسیناً عن شماله وعلیاً وفاطمة تجاهاه ثم غشاهم

کسا و خیریا ثم قال ان لكل نبي اهلا وهو لاهل بيته فانزل
 الله عز وجل انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت يطهركم تطهيرا
 اذ قالت زينب يا رسول الله الا ادخل معكم فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
 لخصما اينکه عیبه حضرت اممه ثلاثه علی و حسن و حسین را در جناب سیده را نزد ایشانند
 و روای خیر می بر ایشان انداخت پس فرمود که هر آنکه بر اهل بیت است و ایشان طیبیت
 من هستند پس خداوند عزوجل انما يريد الله الاية نازل فرموده ام المؤمنین زينب است
 يا رسول الله ايا داخل نشوم همراه شما فرمود عیبه را بر جا خود باش پس آینه را در تو بطرف
 خیر است اگر خواسته خداست و این آیه را بجز حمزه آل عباس غفیر از سواد کثیر بطریق متکا
 و اساینده متوافقه ام سلمه و عائشه و زینب امات المؤمنین و از وائل بن الاصحیح و ابن عباس
 و ابوسعید الخدری و ثوبان مولى رسول الله و انس بن مالك و ابو الهجره و جعفر الطيار و ابنه
 عبد الله و زیدار قم اصحاب رسول الله و از امام علی بن الحسین و امام جعفر بن محمد
 الصادق علیهما السلام نقل کرده اند و درین مقام نقل اسما و رواة معتدین و علماء مفسرین و
 اجله محدثین امر عیبه و سبب تطویل رساله حقیر است اما حسب ضرورت و اعیبه بر بعض
 اسما ایشان اشارت نمائیم صاحب سند احمد بن حنبل سبب طریق از وائل بن الاصحیح و بیخ تا
 از سند ام سلمه ام المؤمنین و بیک طریق از ابن عباس و امام بخاری و سلم از سند عائشه بطریق
 غیر واحد و ابواسحاق احمد بن محمد ثعلبی صاحب کشف البیان فی تفسیر القرآن از امیر المؤمنین
 علی بن ابیطالب و ابوسعید الخدری و ام سلمه و عائشه و جعفر طیار که ما هو فی الصدور و از

مسند وائل بن اصفع و از ابو الجراح و از ابن عباس و حمیدی صاحب جمع بین اصحاب صحیحین از سند
عائشه و ام سلمه و انس بن مالک و ابو داود صاحب السنن از انس بن مالک و از عائشه و
امام مالک صاحب موطا از انس و مسلم بن الحجاج صاحب الصحیح از زید بن ارقم بدو طریق
و ابو مؤذنب موفق بن احمد صدر الائمه صاحب فضائل میر المؤمنین از ابو سعید الخدری بدو طریق
از ام سلمه و از ابویسلی و ابراهیم بن محمد الجموی صاحب فراد السطین از ثوبان مولی رسول الله
و از جعفر طیار و از زید بن ارقم بدو طریق و از امام حسن المجتبی سید شباب اهل الجنة و صاحب فصول
المسند ابن الصبیح المالک از ام سلمه با سند خود با نقل کرده اند مخصوصاً از آنجا از زین بن معاوی
ابی الحسن العبدری بیک حدیث الکفای من نام و جمع بین الصحاح الستة من موطا و صحیح مسلم
و البخاری و سنن ابی داود و صحیح الترمذی و النسخته الکبیره من صحیح النسائی از ام سلمه زوج ابی
صلعم روایت کرده از هذه الایمان فیرید الله نزلت فی بیتها کانت و اجالسة
عند الباب فقلت یا رسول الله الست من اهل البیت فقال انک الی خیر
انک من ازوج رسول الله قالت و فی البیت رسول الله و علی و فاطمة و حسن
و حسین فحلالهم کساء و قال اللهم لا اهل ^{بیت} فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً
یعنی آیت تطهیر در خاتمه ملائک شیانه ام سلمه نازل شد میفرماید که من قریب در دولت سر
نشسته بودم پس گفتم یا رسول الله آیا میستم من از اهل بیت آنحضرت فرمود که هر آنکه تو میترسی
و تو از زوجات رسول الله هستی ام سلمه میفرماید که در بیت الشرف رسول الله و علی و فاطمه
و حسن و حسین بودند آنحضرت کس را بر ایشان پوشانید و گفت بار الهایمین اهل بیت من اند

پس دو رکن از ایشان حبس را و طاهر کن ایشان را طاهر گردنی از شان نزول آیه و استعدا
 شمول ام المؤمنین و از اعراض آنحضرت از شمول مخدومه در اهل بیت و حین نزول آیه موجود بود
 خمسہ نجیباتا شترک حضور غیثین و از افاده حصر اهل بیت بنویسند نجیباتا بقوله بولاء که بگوید تقدیم
 مفید فقر و صدق اهل بیت است منجلی گردیده که آل اهل بیت رسول خدا هستند و بحق همان حضرت
 محصت آیات این آیه نازل شده است بعضی از وجع سبب که استعدا شترک در این
 اهل بیت فرمودند از حضرت نبوی ممنوع شدند تا اثنای آنکه نجیباتا بجا آید مسمیة آنک من
 از وجع رسول الله گفت حالا آنکه خواهش و ستم شمول در کسار اهل بیت بود با انیمه قولاً مخاطب
 بانک من اهلیتی هم نشده را البتة رسالت تمام تا امتداد زمان در اوقات نمازهاست بر وجه
 سیده تشریف آورده بخطاب اهل بیت آیت تطهیر خوانند چنانچه ابن عبد البر در استیعاب و ثعلبی
 در تفسیر هر دو از بلال بن الحارث و حافظ سیوطی از ابوسعید خدری و از ابن عباس و صدر الامم
 موفق بن احمد از ابوسعید الخدری روایت کرده اند کان الرسول یاتی کل یوم باب علی بن ابراهیم
 عند کل صلوة (و با اختلاف الروایة) فی کل عذاة فیقول السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته اهل بیت
 و تیلو بده الآیة التطهیر و در روایت ثعلبی تسعة اشهر مذکور است و جائے مروی نشده که بر ابواب
 از وجع یا نبی ہاشم بخطاب اهل بیت آیت تطهیر خوانند باشند و این تفسیر قولی حضرت نبوی صلی
 استعدا و جاسعاً و مانعاً بحق آل عباد و غیر ہم نص صلی است تفکر خاصاً غلبہ استعمال و غلبت
 تبار بین الاسلام شاہد است کہ از اطلاق اهل بیت ائمہ اثنا عشر و اصحاب طہارت
 غیر نبی ہاشم و از وجع نبی اکرم مضموم میباشد خواه ترکیب این ہر دو لفظ مخصوصہ بر ایشان

واقع شده یا آنکه تبادر مصداق بحق آنها از روی آیه تقبس گردیده است بجهت حال استعمال اهل بیت
 ائمه طاهرين شائع است پس مصداق اهل بیت غیر ایشان شرک یک نخواهد شد و از جمله شواهد
 استعمال تنکيه ابن اشیر صاحب جامع الاصول میفرماید اهل البيت یزعمون ان اباطال
 کان مسلماً ومات مسلماً یعنی خاندان رسالت زعم میکنند که حضرت یو طالب سلم بودند
 و سلم بودند این عقیده از عالیه و فاضله نقل نه دره است فتدبر و قال العبري وهون
 اعيانهم و الحق انه قد اشتهر من اهل البيت كالياء والصادق وغيرهما من الائمة
 وضوان الله عليهم انكار القياس كما اشتهر من ابي خنيفة والشافعي وما لا لالقول
 بوجوب العمل و ملتانی و فاضل رشید و توحیدیه بن قول عبری دست و پا زده اند که غیر مقصود
 و درین مقام است و آنچه از قول عبری ظاهر شده و فاضل رشید و علامه ملتانی انکار از ان گروه اند
 اطلاق لفظ اهل بیت است بلکه لفظ اهل بیت بمرتبه توضیح و تشریح از معنی عترت و ذریت رسول
 مقبول آورده اند چنانچه صاحب تیسیر الوصول شرح منہاج الوصول فرموده الواجب لهم نقل
 الامامة من الشيعة انكاره اي انكار العمل بالقياس من العترة اي اهل البيت واجماعهم
 حجة قلنا هذا عن العترة معارض نقل الزيدية من الشيعة عن العترة انهم اجمعوا على العمل
 بالقياس هذا وقد تقدم ان اجماع العترة ليس بحجة فالصفت بتنزل استخراجهين كلام
 صلابت الضمان طاهر است که عترت بنی اهل بیت است حال آنکه مفاد عترت بر غیر
 ذریت و اولاد صادق نمی آید پس از اهل بیت مراد عترت و ذریت رسول است و عجیب
 است علامه زنجشیری که درین آیت تطهیر لفظ اهل بیت را بحق ازواج النبی میفرماید و بتفاوت

سیر و تفسیر آیه فلما قتی، زید منها و طہرا و زواجہما الا لایة سیکوید و قراءۃ اهل بیت
 زواجہما حالاً لکن این قراءۃ از ازوج نبی نقل نمیکند بلکہ روایت آورده قیل لبعضہم بنجد
 رضی اللہ عنہما الیس تقرأ علی غیر ذلک فقال لا والذی لا الہ الا هو ما قرأتھا علی
 الی الا کذلک ولا قرأتھا الحسن بن علی علیہ السلام الا کذلک ولا قرأتھا علی بن ابیطالب
 علیہ السلام الا کذلک از روایت ظاہر شدہ کہ اطلاق اهل بیت بر اسمہ طہار رسول
 مختار شائع است حتی کہ شکرین حق باہل بیت رسالت باہمہ احتجاج بشان ازواج لفظ
 اهل بیت را مخصوص بحق ذریت رسالت و عترت نبوت سے آرند و جائیکہ این لفظ
 بجائے آخر استعمال مینمایند بسبب شہرت استعمال و تبادر اهل بیت بمعنی عترت
 نبی تصریح مراد باغیار و احترام از آن معنی عترت سے فرمایند و این اول دلیل بر شیوع استعمال
 لفظ اهل بیت بمعنی عترت نبی است چنانچہ قسطلانی در شرح روایت پنجم و ششم و ہفتم
 صحیح بخاری فی قولہ و فی البیت و جال و قولہ فاحتلف اهل بیت در قصہ قرطاس گفتہ
 الذین کافوا فیہ من اصحابہ لا اهل بیتہ علیہ السلام فافہم و تدبر از تجانبہ دعوی
 ثابت شدہ کہ حاضرین وقت فی البیت را اهل بیت میگویند چونکہ صحابہ در آنوقت
 و ربیت الشرف حضرت رسالت حاضر بودند براسے ایشان اهل عرف فاحتلف اهل بیت
 خوانند و ہمین مقصود است کہما فی بعضی مصرا و سا و سا و حدیث انشا و جناب میر احتجاج
 علی الصحابہ فرمودہ اند کہ آیا در شما کسی بہت غیر من کہ آیت تطہیر در شان و سے نازل شد
 گفتند صحابہ کہ ہر بیت غیر تو و اهل بیت تو کافی کتاب المناقب الفخرہ فی القہر الطاهر

حدیث عبد الکریم بن روح یرفعه الی شریک بن عبد المد قال رايت امیر المؤمنین علیاً

ذات یوم وهو قائم وصحاب رسول المد یوسون ویقولون لیه انشدکم المد مل فیکم من طهره الله

تعم فی کتاب حیث قال انما یرید الله لیکذب عنکم الذریر الی البیت ویطهرکم تطهیراً غیری و

اهل بیته قالوا لا و اخطب اخطباً عند الائمة موفق بن احمد در کتاب فضائل جنین آورده

عن ابی الطفیل عامر بن وائله قال کنت علی الباب یوم الشوری سفار تفتت الاصوات

بینهم فسمعت علیاً یقول ع فی انشاده انیکما احدا یطهر کتاب الله خیری النمار و

ان الصحابه قالوا لا و سما ما اخرج ابراهیم بن محمد الحموی فی باسانیده الی الحافظ ابی بکر البیہقی

و هو بواسطه الرواة الثقة والعدول المحطبة للامام احسن المحطبة علیه السلام حسن قتل امیر المؤمنین

علی المرتضی علیه الصلوة والسلام و فی قول الامام العمام و انامن اهل البیت الذین

اذهب الله عنهم الوجس و طهرهم تطهیراً التوحیدی فی فرمود امام حسن علیه السلام در خطبه

خلافت من از اهل البیت ام که او تعاد اذاب حبس از ایشان فرمود و طاهر کرد طاهر کردنی

و این شمر همین آیة تطهیر است اگر اطلاق اهل البیت بشمول از اولی جسه بود آل عبا و عوی

باعتصام هم البیت بودن خودشان نمیفرمودند و صحابه بچواب نشاد اعتراف بر تخصیص

آل عبا و اهل بیت نمیگردند سابق آیات ماقبل و مابعد این آیة حجت بر ما نمیشود

بلکه حجت بر مدعی میباشد چه ترتیب ورود آیات جمیع کلام کما هی فی ما بین الدفتین الان

موجود است موافق ترتیب نزول غیبی است دیگر جاها نیز اکثر آیات بر غیر ترتیب

موجود است که ماقبل از مابعد محض غیر متعلق است چنانچه در همین سوره اذاب جنین ملاحظه

گفت نابلدی جامع القرآن میبهرین میشود پس استدلال از ما قبل و از ما بعد محض منانطه یا
استبداد است و باعتبار تنزل اینکه درین طریقه بیان مصلحت عظیم است که او تعم ترغیبات
لازواج البنی باعمال حسنه و خیرات یا رغماً لاتا فمن بعد تندید و وعید عذاب شدید بمخاطبات
اظهار فضیلت عصمت آل طهار فرسوداگر این آیه هم در شان اسماء المؤمنین متصور شود
ما بین تهدیدات کلام نامتناسب و نامتجانس خواهد شد و هو خلف کما قال قبلها یا انسا
البنی من یات منکن بغاشم یتذیرضاعت لها العذاب صغیرن آلیه بعد این وعید اذ باب
رحس و تطهیر ایشان لامحاله شتر گریه است و بعد آیه تطهیر قوله تعم بحق ازواج و اذکون ما یتل
فی بیوتکن من آیات الله والحکمة الی ان قال ان المسلمین والمسلمات الی ان قال تعم
والمحافظین فر وجمهم والمحافظات والذاکرین الله کثیراً والذاکرات اعد الله لهن
مغفرة واجر عظیم الخ وادوست که باز در ترغیب حسنات و خیرات مخاطب فرسوده عالم که
آیات وحمت و اوصاف مسلمات و قنات و صادقات و صابرات و خاشعات
و متصدقات و صائمات و حافظات و ذاکرات را یاد و یابیدن ضرورتی نداشت مگر آنکه
مخرفین ترتیب قرآن در نیتقام آیه تطهیر غیر مرتب داخل نمودند یا آنکه او تعم باوصاف قنات
و صادقات و صابرات و غیره اولاً از فضائل آل عبا ترغیب یافتند و او بعد اوصاف ایشان
بانتظار ترتیب المداوح باوصاف مسلمین و مسلمات و غیره از گروه است توجه و یابیدن تا بر عمال
خودشان ایشان شوند و بدانند که عمرت نبی پیمان مدراج ممتاز هستند و گروه است با نیت پیرو
هستند ما نوبیات نبی بوده بنا فرمائی خدا در رسول بسخر نمایم و از نیجاست که او تعم درین

خطابات اشارت فرموده و ما کان لم یؤمن ولا یؤمنه اذ انقضی اللہ ورسوله امرأ
ان یكون لهم الخیر من امرهم الا یہ شتم با قبل و ما بعد آیه تطهیر خطاب بازواج بصیغ
جمع مؤنث و اوست کما قال کنتن ترون اهلکتن اسر حکوتن و باز فرمود کنتن ترون منکتن
و مکرر فرمود منکتن و یضا عفت لها العذاب و تعمل صالحا فواتها اجرها و اشد لها
و مکرر خطاب حاضر فرمود منکتن و لسانن وان تقننن فلا تخضعن و قرن فی بیوتکن و
لا یخرجن و اقسن و آتین و اطعن بجزیه تطهیر و اذکون و بیوتکن بدستور ضد مذکور
است اما در آیه تطهیر همه ضمائر جمع مذکر آمده ازین تمیز برین میشود که مخاطب تطهیر است
نمی باشد و قاعده تعلیب هم درین آیه در حال شمول ازواج جاری نمیشود چه تا زوجات
و یک جناب سیده از پنجمین پاک و چهار تا مرد می شوند در این صورت قضیه ضمائر
انعکس میبود و اگر گویند که ضمیر مذکر بلحاظ لفظ مذکر هم می آید و بلحاظ مرجع که مصداق و معنوی
است نمی شود چونکه لفظ اهل بیت مذکر است بهمین اعتبار ضمائر جمع مذکر آمد و این
بدو وجه مقتضی می شود اولاً الاسلام که همه جا بنهار باعتبار لفظ جائز باشد چه ارجاع ضمیر
باعتبار لفظ مذکر و مؤنث در صیغه هائے غائب می شاید انتم غیر مطروست البتة صفة بلحاظ
موصوف مذکر و مؤنث لفظی مستعمل است کما قال لیس فی قایمہ تیلون آیات التدریج
مواقت لفظی در صفت واقع شده و در ضمیر تیلون کما لفظ نفقوا ضمائر خطاب بجا ضربین بر عادت
لفظاً قطعاً یافت نمی شود چه درین جا با مرجع ضمائر حقیقی نفس مخاطب حاضر میباشد
لفظاً با قبل آن نزدیک آن لفظ سابق آن گرنه از جمله خطاب مثل ضمائر بجا ضربین می آید

و این آیه در
تفسیر و اینست لفظ

كما يقول يا عباد الله انكم فعلتم كذا وانكم قلتم كذا واور ما نحن فيه لفظ اهل البيت
 منسوب بندا واقع است و سناده در حکم مخاطب حاضر میباشد و از همین جا است که ضمیر
 جمع حاضر بلفظ کم درین آیه وارد است بلکه تفسیر قطعی و طرد اعتبار لفظه در ایراد ضمیر تقدیم
 قوله لیا عبادکم الوجس و تاخیر اهل البيت است بوجه آنکه در ضمیر حاضر اگر مرجع نفس مخاطب
 حاضر نباشد بوضوح قبل الذکر لازم آمدی پس چنانکه مخاطبین آیه را خطاب اهل البيت نمودند
 همچنین بلفظ اظهر کم مخاطب نموده بلکه قبل از خطاب اهل البيت با ایراد ضمیر عنکم مورد خطاب
 فرموده است و جای در نظر قاصر نیانده که در خطاب انا ضمیر جمع مذکور در خطاب
 مذکور ضمیر جمع مؤنث بافتار لفظ مستعمل شده باشد اسما زینت و بهند و مریم بلفظها
 مذکور و طاهر بلفظ مؤنث است در قرآن خواننده اقم او نعم مریم را با ضمائر مذکر فائز یا حاضر
 خوانده باشد اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فقد
 صدقته انت السميع العليم فلما وضعتها قالت انی وضعتها انثی انی قال
 وانی سميتها مریم وانی اعیدتها لک وذریتها منی الشیطان الرجیم انی
 اخر الضمائر المؤمنة و قال واذ قالت الملائكة یا مریم ان الله اصطفاک
 و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین و همچنین لفظ نساء که جمع مؤنث امر است
 است از تانیث لفظی که در صیغه های مفرد تار و الف مقصوره و محدوده معتبر میباشد
 بوجه جمع بودن معری است و حکم غیر منصرف نیز بر لفظ نساء بوجه ساکن الاوسط نبودنش
 جاری نشد و است که متحرک العین است حال آنکه در تانیث معنوی هر که غنائی نساء

الاوسط غیر انجمن بود منصرف بودنش جابر است و نساء لفظ عربی ثلاثی متحرک الاوسط است
 می باشد که منصرف و غیر منصرف بودی حال آنکه منصرف می باشد و در تائیدش ان
 قائم مقام سبب می شمارند تا هم نساء منصرف است اندر نصوص و اثر تائید و نساء
 کمتر است باین جهت که گاهی ضمیر با اعتبار لفظ مذکر بطرف نساء جوازاً یافت نشده
 است الحال باید دانست که در ابتدای خطاب بزوجات سرور کائنات یا نساء
 الیقه من یات منکم و ارد است و منکم نیامده است و چنین دیگر جای سخن قوله تعالی
 و اتوا النساء صدقاتهن نحله فان طبت لکم الایه و قوله تعالی فان کن نساء فوق اثین
 فلهن مثل ما ترک الایه ضمیر جمع مؤنث واقع شده اند و جائی بلحاظ لفظ ضمیر و ارد است
 فعلی سیاق القرآن ضمیر باعتبار مصدر اق و مرجع مذکور مؤنث می باید پس فی ما نحن فیہ
 من یرجع الیه الضمائر و عنکم محض مخاطبین غیر مذکورین اند که تری و در بطور کم اگر سیاق
 مذکور مخاطبین مصدر اهل بیت نبوده باشد بلکه لفظ اهل البیت بود و گویم که اهل
 مصدر اقدار واحد و جمع یکسان است و لفظاً مفرد است چه اهل و اهل جمع این مفرد
 می آید پس اگر ضمائر منظر لفظاً می بود ضمیر مفرد می باشد حال آنکه در ضمیر لفظاً جمع منظر
 لفظی در آیه نگریده پس چه اعتبار لفظ و ضمیر مذکور مفرد و لفظاً مفرد لفظی نه نمود و چگونه جای
 می شود که در حال واحد مذکور بودن مرجع ضمیر جمع مذکور آری بشرطیکه مقصود در اتیان
 ضمیر معنون لفظی بود بدین اعتبارات نامعتبری و بی اعتباری ادعای لفظی ضمائر لفظ
 ظاهراً عیان گردیده است پس فی ما نحن فیمن یرجع الیه الضمائر مصدر اهل البیت

تعلیلاً جامع مذکورے باشند و چنانکہ در آیات صدر بقولہ یا نسار البنی من یات مسکن الی آخرہ بلحاظ
 معنی ضمائر وارو شدہ اند و نتیجاً نیز مہمان سبباً متصل ضمیر جمع مذکر بلحاظ معنی آمدہ است و
 ہمین معنی مطلوب است نہم قطع نظر از ما نحن فیہ ذکر ازواج و عمرت نبی در قرآن فی
 غیر موضع وارد شدہ است پس آیات تطہیر را بدیگر آیات بطریق احوال مطابق می باید کرد و از
 توفیق معانی استنباط می باید نمود کہ این حال اکبر اہم طمق و منطبق می شود اما در شان امیر المؤمنین
 آیات کثیرہ می باشند و است این ابی حاتم طبری کہ از ابن عباس صحابی مقبول آورده و آن
 مجرد صواعق محرقہ نقل کردہ براسے این معنی در مطابقت کافی است بانہ روسے عبد قال
 لقد عاتب اللہ اصحاب محمد فی غیر مکان و ما ذکر علیہ الا بخی و در حق امہات المؤمنین و ایشہ و حفصہ
 نازل شدہ عسی رتہ ان طلقن ان یدلہ ازواجاً خیراً منکن مسلمات مومنات
 فانسات تاعبات عابدات صالحات ثیبات و ابکاراً و این تحریف بعد تطہیر خلیفہ
 است فلا جرم آیہ تطہیر بشان امہات المؤمنین راست نمی آید بجز آنکہ در حق کسانی نازل شدہ
 کہ گاہے معتوب نگردیدند و بجزیر مذکور نشدند فافہم پس این آیہ بضرورت عنیت بامر
 امامت در استحقاق خلافت شاہ ولایت نص جلی است۔

واضحہ استحقاق خلافت امیر المؤمنین و اولادہ الطاہرین قولہ تعاست ہن اولی
 الناس با بر اہم اللذین اتبعوہ و ہذا البنی و الذین آمنوا و اللہ ولی المؤمنین یعنی
 بدستیکہ سزاوارتر مردمان بدرتیا بر اہم و وارث شدن امامت او بہر آنکہ کسانی ہستند
 کہ تابعیت او کردند و این ختم المسلمین اولی است و آن کسانیکہ ایمان آوردند اولی اند

و خدا اولی مومنان است بن اشیر و رجاء مع الاصول زاین عباس در تفسیر ان الله اصطفى ادم
و نوحا و آل ابراهیم گفته است هم المومنون من آل ابراهیم الی ان قال و آل محمد صلعم
بقول ان اولی الناس بابراهیم الایه پس زین تفسیر ثابت شد که درین آیه اولی الناس
اکل مجربستند و من می گویم که درین آیه سه تا عصایه را اوتعمد شانه اولی مردمان فرموده است
اول الذین اتبعوا ابراهیم اند و بنا بر توفیق کتاب الله اسحاق و یعقوب و یوسف علی بنی
و علی السلام می باشد قال الله مقوله عن یوسف ص و اتبعت ملتة ابائی ابراهیم و اسحاق
و یعقوب الایه ثانی ذوالنبی صلعم اند ثالث الذین امنوا استند که بعد رسالتنا بین
امته مرحومه ایشانرا خدا و رسول اولی الناس فرموده و در قران بحی کسی این امته اولی نفرموده
مگر بشان ذوالارحام سید الاتام کما قال نعم البنی اولی بالمؤمنین الی ان قال و اولوا الارحام
لبعضهم اولی بعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین کما یحیی بینه مفصلا پس
اولی الناس عصایه ثالث درین آیه همان اولی الارحام می باشد زیرا که حضرت امیر بالاتفاق
ذو رحم پیغمبر و مؤمن و مهاجر بودند و غیر ایشان حتی که عباس بن عبد المطلب و امیر حمزه اولی و اولی
رسول الله از سید العرب نبودند چه اولویت جناب امیر با جماع امت متحقق است و اقرابت
بوجه آنکه مادر حضرت عبد الله و حضرت ابوطالب فاطمه زهرا بنت عمر و مخزومی و مادر عباس تفسیر
بنت جناب است که هر دو زوجه حضرت عبد المطلب بودند کما رواه ابن الجمر العسقلانی فی
الاصابة پس غیر علی بن ابیطالب مثل دسبیح قرابت بحضرت بنوی نمی رسد و این اوصاف سه
گانه که ذو رحم و مؤمن و مهاجر بود در اصحاب ثلاثه من حیث المجموع نبودند پس جناب امیر

سعداؤ الذین اتبعوا ووصول الذین آمنوا بدلیل آیه وافی براهیه یا ایها النبی حسبک الله
 و من اتبعک و بدلیل آیه الموده و آیه اولوالاوصیاء کما یاتی تفسیراً بر ما می باشد و این اولویت
 که مساوت در اولویت انبیا و زواریه ابراهیم وارد و مماثلت با اولویت حضرت رسالت بنماید بلکه
 عصا بر اولویت واحد جمع شده اند براس بر کس و تا کس نمیرسد مگر آنکه در همگین مجاهد
 و محاسن نامتناهی و نعم و سیه و نلطقات ظاهریه و باطنیه الهیه نشان اقدسیت و علو مدارج و عصمت
 و برگزیدگی شاکلت وارد چه سیاق این اولویت بوجه اطلاق است و عصمت در اولویت منحصر نیاید
 نظم و سیاق و سباق است پس این اتحاد اولویت مقتضی است که اگر سلسله نبوت بعد حضرت
 رسالت غیر منقطع می ماند مخاطب الذین آمنوا با استحقاق مساوت بدرجه نبوت و رسالت
 فائز می شدند چونکه نبوت منقطع گشته لهذا منصب تلور رسالت که خلافت عامه است
 ازین آیه بجز اولی الناس منصوص من عند الله بر آید و آن بنا بر توفیق آیات مذکوره صدر
 جناب امیر و اولاده الطاهرین که اولی الارحام بنحیب انجو ثابت گردید و مخفی نماند که اگر در کرمیه
 اولویت واحد مذکور نمی شد بلکه براس الذین آمنوا تفریقاً تکرار اولویت یا بلفظ اولی بعض
 السالین وارد می شد فایده عصمت براس عصا به ثالث نمی ماند چه اولویت اولی مطلق
 است که مفید اقدست تامه و اشرفیت عامه بر جمیع افراد ناس است و در ثانی اولویت
 مکرره نسبت فراد از اولی وادون از ان اولی و امی نمود و با هم هر دو تغایر بین متدرکه می گشت
 چه افراد مسلمین بالاتر اند از عامه مومنین و مسلمین بر طبق مسلمات و یقینات پس اولویت الذین
 آمنوا بر بعض مومنین مستلزم عصمت نمی تواند شد چه ممکن است که ایشان بر سایر مومنین

وون النبیین اولی باشند و بوجه عدم مساومت در اولویت با نبیاء معصوم نبوت چه عصمت در
 عالمه مؤمنین هم نیست اولویت ایشان بر آنها در دیگر مناسب ممکن الحصول است و بوجه
 نصیحت مذکور مساوت با نبیاء نیز در اولویت حاصل نمیگردد و از نبوت چه عصمت ایشان هم یافت
 نمی شد چونکه در آیه اولویت واحده بحق مرسلین بحق ایشان وارد شده لهذا فائده عصمت
 لازم اقتاد زیرا که در آیه اولویت سلیحه جمع افراد ناس مذکور شده است که در آنها نبیاء
 شریک اند و اطلاق ناس بر نبیاء و غیر نبیاء نسبت تساوی میشود کما قال الله تعالی
 لهم و سلم ان نحن الا بشر مثکم الا یرس بقصد ان عصمت چگونه اولویت مطلقه چنانکه مطلوب
 است بر سایر ناس حاصل میشود پس در اینجا اولویت عامه است که مخیر خلافت است پس این
 صفت شرفی خاص است که مدعیانش بدعوی همین افضلیت و اقدمیت بعیت خلافت
 در سقیفه گرفته اند کما سبق سابقاً بان ان ابوبکر قال لعمر البسط یدک لا بائعک قال له عمر انت
 افضل منی فقال له ابوبکر انت اقوی منی ثم کرر ذلك فقال عمر فان قونی لک من فضلك انت
 چه تکرار و امر افضل و اقوی بودن داعی ضرورت اولویت است هر گاه اجتماع قوت عمر و
 فضل ابی بکر بحق و سب موجب تضاعف گردید که ابوبکر اولی تر گردانیده شدند بنا بران
 خلافت بروی استقرار گرفت و قبل از نبوت اولی تر بودنش امر متنازع ماند قدر و
 بوجه آخر میگویم که اولویت واحده مذکوره آیه کریمیه براسه هر سه عصما به مقتضی مساومت
 در مدارج است که هر سه صنف در آنها مساوت المحصص باشند و در تحقق اتحاد اولویت
 نمی شود اما در جبهه نبوت و علم و حکمت لامحال شک است قال الله تعالی تلک الورا

فضیلتنا بعضهم علی بعض الایه نبی ما صلعم بالاتباع و منصب نبوت سید المرسلین در
 در شرف علم و حکمت اشرف النبیین بوده اند پس صفتی باید که متواظی بود و باین عصایه ثالث
 نیز برسد و آن عصمت است که همه نبیادین کرامت کلمی و پیشی ندارد و سبب عصمت تواری
 میباشد و عصمت آل عبا چنانکه از آیه تطهیر مفصل و مدلل در یافتی بجز کونه ثابت است خلافت
 اولویت واحد مقتضی همین کرامت عصمت و خلافت است کما ذکر کردیم فی شرح المزام
 اما اولی الناس را درین آیه بدو صفت ستوده است: سبک اتباع و دیگر همان پس اتباع
 مسمی در اینجا مطلوب نیست مگر آنکه اتباع حقیقی باشد چنانکه حضرت یوسف بنی الد اتباع
 ابا ذکر ام حضرت ابراهیم و حضرت اسحاق و حضرت یعقوب فرموده اند و حق اتباع موات فقط
 در جمیع احوال و اقوال و اعمال مے باشد و این توافق احوالی و اقوالی و اعمالی بسیرت معصومین
 از غیر معصومین ناممکن است کما هو ظاهر و از اینجا است که او لعمریه فرماید یا ایها اللبئی حسبك
 الله و من اتبعك اگر از او معصومین باقتدار حسبیت و کفایت و نصرت و کفالت مثل
 شاه ولایت در است خیر المرسلین بکثرت میبودند چنانکه من اتبعك لفظ من اتبعونک و از
 شدن دشواری نداشت او لعمریه اسحاق و یعقوب و یوسف علی نبینا وعلیهم السلام
 لفظ المرسلین متبعون نیز و درین آیه بقره فریاد العسر و العجل هر نامعز نیز بنیاب سید رده قدر من
 است که با طهارت تحصیل فرد واحد آورد که غیر او در آنوقت جامع عصمت و سمیت نبود چه اکثر
 مردم حق اتباع بوجه فقدان عصمت ادا نمی فرمودند و علی سبیل التنزیل رؤس اصحاب رجال
 باغت صلوة پیغمبر خدا را مے گذاشتند و از معارک آنحضرت جدا گشته می گریختند و از چگونگی

حق اتباع نبی داشتند اما حال معصومین در امر حسبیت مقتضی نصرت نبود چه سید اشباب
 اهل الجنة صغیر السن و سیدۃ النساء العالمین از تکلیف نصرت مستثنی بودند چونکہ ولایت مآب
 حق اتباع با نبی الورا بنص این آیه بواجبی میداشتند بنا بر این شاہد ولایت خاصہ تصدیق صدق من متکلم
 من باشند اما خصوصیت ولایت منزلت در ایمان بقولہ الذین آمنوا و من الصحابة بنا بر کمال
 ایمان است کہ صدق ایمانش قرآن و احادیث رسول شان است تا قال بعد نعم سلام علی
 ایاسین و کذلک تجزی المحسنین انہ من عبادنا المؤمنین صاحب صواعق محرقة از امام
 فخر الدین رازی نقل میفرماید ان اهل بیتہ صلعم یساوونہ فی خمسة اشیا و فی قال السلام
 علیک ایہا النبی و قال سلام علی ال سین انہ کما یاتی درین آیه تصدیق ایمان آل محمد صلعم
 بقولہ انہ من عبادنا المؤمنین واضح است و در پنج جا بحق صحابہ و دیگر مؤمنین است خلف سلام
 انہ و تصدیق ایمان آنکھ دارد نشدہ بجز سلام بر انبیا سلف و ایره ما وقت در سلام فصل
 مضاعف بر آنہ بر غیر مؤمن روایت و قال اللہ تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 سيجعل لهم الزم من ذرأیہ بدستیکہ آن کسانیکہ ایمان آورند و اعمال صالحہ کردند قریب
 است کہ او نعم براس ایشان مودت را قائم خواهد فرمود اما تا جعل مودت براس مودت
 تصدیق ایمان و تصدیق اعمال صالحہ احدی از عامہ موصولین الذین بنصوص صانع گردید و
 در حق کس از مؤمنین حکم مودت نیامد حتی کہ زمین آیه ایمانش تقریب تحقق سے شد لکن آیه مودت
 در شان اہلبیت رسالت نازل گشت کہ مودت ایشان جزاس رسالت گردانید
 کما یاتی بیانہ پس ازین آیه مستنبط شد کہ وعدہ الہی در قیام و جعل مودت بہ اہلبیت و غیر

بنی برده پس ایمان مصداق الذین آمنوا وخطب مسوده موعوده بود و ندبنا بران تصدیق
 ایشان ایشان از نض قرآن بخوبی عیان است و از حدیث خاصه النعل طاهر است که
 روایت آب در صدق ایمان قلبی متعین شده و رب اعزرت می باشند و سخن از این آیه
 نیز مانده اند چنانچه در سند امام ابن سینا مذکور است قال صلعم لئن لم یأمر قریش
 بالبیعتن الله علیکم ورجلاکم استعن الله قلبه للإیمان یضرب رقابکم علی الإیمان قبل
 رسول الله ابوبکر قال لا قیل عجز قال لا ولاکن خاصه النعل فی الحجة وکان فی الحجة علی
 قد یخصف نعل رسول الله صلعم یعنی آنحضرت بجاوب کفار قریش فرمودند که البته القبا
 اسے گروہ قریش نہیں خواہد نمود شمارا یا اللہ اللہ مقرر خواهد کرد و تعم بر شماروی را از شما
 کہ او تعم استخوان قلب و سے در ایمان فرمود دست کہ گردن ہا سے شمارا خواهد زد و در امر ایمان
 آوردن گفته شد یا رسول اللہ آنمرد ابوبکر است فرمود نہ گفته شایع است فرمود نہ و لاکن
 خاصه النعل کہ در حجره است و ولایت منزلت در آنوقت حضرت نعل نبی در حجره میفرمود
 چونکہ تصدیق ایمان شیوخ بجای یافت نمیشود بلکہ در احادیث با حدیث ایشان اشارت
 کما اخرج صاحب المطار ما سمع مالک بن انس المدنی فی حدیث قال صلعم منا طبا
 لابی بکر لا ادری ما تمحدثون بعدی فعلى ذلك چگونہ اینچنین حضرات را مساوق بنیای
 قرار داده در آیه مجتوب عنہا مخاطب الذین آمنوا بگردانیم مخاطب آن مثل بنیای تابعین
 در پیوستہ ہستند کہ ہمہ معصوم بوده اند قائل - چرا کہ مساوق بنی اللہ خلیفہ نبی است نہ غیر
 وار حبلہ استحقاق خلافت ائمہ معصومین و خلفاء طاہرین امیر المؤمنین و اولادہ الطیبین

قوله نعم است ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
 ذریة بعضها من بعض یعنی تحقیق او نعم برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را
 بر جمیع عالمیان و ذریة بعض از ایشان را از نسل بعض برگزید و صطفی بجای اجتناب و اصطناف
 و اختیار کردن است بر وجهیکه از جماعت چندین کس براسے کارے یا محض نظر عنایت
 منتخب سازند و بر ایشان ممتاز نمایند و سابقا و آریانی جا علت للناس اما ما انصف
 گذشت که حضرت ابراهیم امامت را بذریة خود است و ما فرموده بود و جوابش لایزال
 هدی التی لمین آمد حالا در اینجا باید نگریست که میفرماید که او نعم آدم صلی الله و نوح
 نبی الله و آل ابراهیم و آل عمران را بر جمیع عالمیان برگزید و را مبرهوت و حکمت و امامت
 و صافی ساخت از او تاس ظلم و محض نمود و بعض ذریة را از نسل بعض چه درین آیت
 آل ابراهیم را متوازی آدم و نوح در برگزیدگی بیان فرموده است اگر ابا البشر و
 نوح پیغمبر از مشرک سلیم بودند و آل ابراهیم بخصوصیت ذریة بعضها من بعض
 ذریة و سے با مخرافات و امامت در برگزیدگی متوازی ایشان مے بایستند و
 در اینجا در آل ابراهیم هر چند انبیاء نبی اسرائیل شامل میباشند اما جعل امامت که خلیل الله
 در ذریة خود در خواست و در اینجا همان ذریة مذکور شده است در برگزیدگی من
 عند الله تعالی فلا محاله مقتضی در نبوت نمی شود بجز منصب امامت که مقتضی بیان
 سابقا فی ملک لکریمیه و علی التثویل درین برگزیدگی شمول خلفاء و ائمه این است بوجه
 امامت که در آریانی جا ملک واقع است و بوجه ذکر فرمودن و من ذریة بر طبق توفیق

ظاہر تر است پس مستحق این کرامت اہلبیت رسالت هستند کہ طهارت و عصمت مثل
 آدم و نوح میدارند و از جمله اقسام ظلم مصطفیٰ باشند اخرج ابن الاثیر الجزری فی جامع الکمل
 عن ابن عباس فی قولہ تعالیٰ ابراہیم و آل عمران قال ہم المؤمنون من آل ابراہیم و آل
 عمران و آل الیمن و آل محمد صلعم یقول ان الناس با ابراہیم للذین اتبعوا و هم
 المؤمنون و هذا البنی و الذین آمنوا و اللہ ولی المؤمنین اخرج البخاری ازین روایت
 نیز مصداق آل ابراہیم آل محمد باشند جمیع اولاد ابراہیم خلیل حبیب انبیا نبی اسرائیل و چه
 انفار قریش من عند الرب الخلیل و ازین روایت ظاہر می شود کہ در مقام رسول خدا ابراہیم
 شامل نفرموده فعلی ہذا برگزیدگی آل ابراہیم در امر امامت است و رزق فردا کمل در آل ابراہیم
 آنحضرت صلعم می باشند فانہم خیانکہ آل ابراہیم را در نیجاستوازی آدم و نوح آورده و اصطفا
 ایشان من جهت نبوت بود و نبوت الحال منقطع است فلا جرم سیاق تواریخ و تساوی
 داعی مساوقت در امر است کہ ایشان و اینان شریک بالتسویہ و ران امر باشند و انعلم و
 و عصمت است لانیال عمدی الظالمین سوند و موکد این معنی است کما ذکرہ مفصلاً سابقاً
 و لفظ اصطفا بدل لال لفظ مفید عصمت و طهارت است چه عصمت و نبوت صفی اللہ
 بقولہ تعالیٰ و اجتباہ ربہ فہدی دریاقتہ اند کما فی المواقف و قال فی حق ابراہیم علیہ السلام
 اجتباہ و هذا الی صلط مستقیم و قال فی یونس فاجتباہ ربہ فجعلہ من الصالحین
 و قال اللہ یصطفیٰ من الملائکہ رسلاً و من الناس پس معنی اصطفا بلفظ مفید عصمت
 علی الظاہر است و اگر این الفاظ سووی معنی عصمت بنو نہ تمام قرآن از نبوت عصمت ملائکہ

و اینها معری میباشند و نه خلف و هرگاه که از ملائکه رسولان را برگزید و معنی برگزیدن غیر عصمت است پس مفادش رسالت نمی شود چه برگزیدن رسولان مقصود است نه غیر رسولان از ملائکه درین تقدیر لفظ اصطفی هم معری میشود بجز آنکه بمعنی عصمت بود و بجز افعال التعمین موسی کلیم الله و انا اخترتک فاستمع لما یوحی و این اختیار در نبوت مستلزم العصمت است همچنین در آیه بقول اصطفی آل ابراهیم را برگزیده که سبب عصمت مذکوره است آنچه همین مفاد ملائکه فرزین و مردمان را که مشتمل بر نبین میباشند معصوم گردانیده است و هو المطلوب پس عصمت آل ابراهیم ذریت رسول کریم موجب استحقاق خلافت بالبداهت است و ازین پیش بخاطر و جامع الاصول نیز ظاهر شده که این گروه ذریت ابراهیم همان اولی الناس بوده اند که در آیه اولی الناس با ابراهیم هم تسمیه پذیرد که این گروه اند که اولیت ایشان هم مقصد حق خلافت و عصمت ایشان است و هو المطلوب -

و از جمله استحقاق خلافت نبویه و امامت عامه حضرات ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم الی یوم المشرق قول تعالی است و وهبنا له اسحاق و یعقوب کلاً هدیناهم و نوحناهم من قبلنا من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و كذلك نجزي المحسنین و ذکرنا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین و اسماعیل و الیسح و یونس و اولادهم و کلاً فضلنا علی العالمین و من آباءهم و قد یأتهم و اخوانهم لبعثناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم یعنی بخشیدیم بر ابراهیم و اسحاق و یعقوب را و هر یک را بر دین تویم ثابت داشتیم و قبل از نوح ما ثابت داشتیم و از ذریت نوح داود و سلیمان و ایوب

و یوسف و موسیٰ و ہارون را ثابت داشتیم و همچنین حسین را جزا و سے دہیم ذکر کیا و یحییٰ
 و عیسیٰ و الیاس را کہ از صالحین اند و اسماعیل و یسع و یونس و لوط را ثابت داشتیم و ہرگز
 را تفضیل بر اہل عالم دادیم و از آبا سے ایشان و ذریات ایشان و برادران ایشان را فضیلت
 دادیم برگزیدہ نمودیم ایشان را و ہدایت و ایصال نمودیم ایشان را طرف صراط مستقیم ترین
 آیہ خلافت ذریت ابراہیم خلیل و طہارت اسلام آبا سے مرسلین بوجہ احسن ظاہر و باہر
 است قولہ و ذریاتکم و قولہ اجتینا ہم و ذریت ابراہیم براسے غیر انبیاء سبعون مفید برگزیدگی
 مذکورہ سابقہ است خصوصاً بعد تفضیل فی قولہ و من ذریتی کہ سبعون را در اینجا نام بنام
 یا و فرمودہ باز ہم برگزیدگی در باب خوان و آبا بر بیان فرمودہ چہ درین مقام حضرت ملک
 علام آل ابراہیم را بدو صفت ستودہ اولاً ذکر انبیاء کرام بوجہ مزید شرف مقدم فرمودہ و در قولہ
 و کلاً فضانا علی العالمین بخشیم نمودہ و در صفت ثانی اولیاء نبیین اوصیاء مرسلین
 از ذریت و سے غیر سبعون اند کہ ما تا سے انبیاء این ذریت را در امر ہدایت و بصیرت ممتاز
 داشتہ و بر عالمیان فضیلت دادہ کما قال العلامة الرخشتری فی تفسیرہ و من آبا ہم فی
 موضع النصب عطفاً علی کلاً بمعنی و فضلنا بعض آبا ہم الخ و صاحب تفسیر حینی میفرماید
 در معنی این آیہ و ہدایت نمودیم بعضے را از پدران این پیغمبران و برخی را از فرزندان ایشان
 و بعضے را از برادران ایشان استہ پس اختیار کردن برخی را از فرزندان ایشان ہم خلافت
 و بیہ سابق و سابق آیات مذکورہ سابقہ سے باشد اما درین مقام توضیح معنی ہدایت
 و فضیلت ضروری افتاد ہدایت چنانکہ بار اذہ الطریق و ایصال الی المطلب منتجب است

همچنین نزد مفسرین باین معنی مستعمل میباشند که راه نبودن بعد ضلالت هدین و مژگان
 داشتن هدین و تقویم داشتن ایشان بر صراط مستقیم دین تویم سوم تفضیل هدین بر غیر ایشان
 و این نسبت امانت مطلقه است پس در اینجا احتمال بمعنی اول بچند وجه نمی شود اولاً سیاق
 ما سبق که قول کلاً هدینا و نوحاً هدینا که مخبر هدایت بمعنی ثانی است بر معنی واحد دلالت
 دارد و ثانیاً قول اجتینا هم در حق ایشان دلالت میکند که این گروه برگزیدگان اند و جای تسلیم
 شن است که چنین کسان وقت و در سابق و لاحق متصل بمعنی حقیقه بوده باشند ثالثاً تقدیم لفظ
 اجتینا بر هدایت و دفع این احتمال بمعنی اول است چه ایشان را اولاً بخطاب اجتینا هم سر فرمودند
 پس ما بین اجتینا و آنها هدایت یافتن ایشان شبهه ضلالت ناممکن است که بعد برگزیدگی و قبل
 هدایت یافتن متصل یا فاضل بودند و اما فضیلت بعضی ذریت بر عالمیان نه در امور سلطنت
 است بلکه حسب نظم ماصدر در هدایت و بصیرت یافتن است زیرا که اولاً تمام در حق یونس و لوط
 هم فضیلت علی العالمین فرموده حال آنکه این حضرات باعتبار فضیلت دنیوی نصیب نمی داشتند
 بلکه از دست اهل دنیا مغلوب بوده اند کما نطق بهما القرآن و فضیلت علی اصطلاح الشرع
 کثرت ثواب کثرت متاب است اما در برگزیدگی آبا هم بر ادوی حادث میشود که هر گاه این صفت آیات هم
 و ذریه یا تم را غیر انبیا قرار داد پس ایشان چگونه مثل انبیا برگزیدند من گویم که در آیات سلیمان
 مثل نقباء بنی اسرائیل اوصیاء مرسلین نیز بوده اند چنانکه داود و سلیمان و عیسی ایثار اسباط
 اند و بعضی آسامی گرامی ایشان در مفتاح سوم معروض بیان آمد بنا علی ذلک برگزیدگی مورث
 و وصایت بود وصایت ایشان مخبر برگزیدگی آنهاست چه وصایت و نیابت انبیا من عند الله

عطای گردید پس قوله تع و اجتناب هم علی محله است دیو مذمه ما قال تع انا اوحینا الیک کما اوحینا الی
 نوح و النبین من بعده و اوحینا الی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و الاسباط و عیسی
 و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و اذیناد اود ذبوراً - درین آیه نقباء سوسی را بشمول انبیاء
 سور و خطاب وحی ظاهر فرموده حالانکه ایشان از مشتهر مسلمین و انبیاء سبعوشین نبوده اند پس
 همین فعلیت در برگزیدگی آنها کافی است اما در آیه مشدده در صفت ذریه آنها لفظ اجتناب
 و هدایت و صراط مستقیم و آرو شده است و مجموع این صفات منصوصاً و استقراءً و واقعاً
 در ذریت و عترت سرور کائنات مجتمع است نه در غیر ایشان چنانکه آیه ان الله اصطفی ذریرکم
 انما مذکور گشت و در سوره القرنی سید علی سیدانی آورده عن ابن عباس قال لما تزوج
 فاطمة من علی قالت زوجی عاقل لامال لانه فقال النبی صلعم اوما ترضین ان یکون
 الله اطلع الی اهل الارض فاختار منهم رجلین احدهما ابوک و الاخر اهلك بلخص انکه
 جناب سیده گفت که شوهر من فقیر است پس فرمود پیغمبر خدا که آیا راضی نمیشوی از آنکه او تو را از
 اهل زمین و مورد را برگزیده یکی منم بدرتوای فاطمه و دیگر علی شوهر تو اتا نبوت استندار بقوله
 تع انما انت منذر و لکل قوم هاد پیشتر از آن بمرتبه اهدا و هدایت نمودن بحی ابوالحسن علی
 علیه السلام من الله ذمی المنن روشن است چنانچه ابن جریر و ابن مردودیه طراز الحدیث و ملاذ الخیر
 در تفسیر خود و ابونعیم حافظ در کتاب معرق الصحابه و ابومنصور بن شیبویه الدیلمی صاحب سند
 الفردوس و حافظ سیوطی در درر رشور آورده اند لما نزلت انما انت منذر و لکل قوم هاد
 رسول الله ید علی صدره فقال انا المنذر و لومی بیده الی منکب علی علیه السلام

قال انت الهادي يا علي بك يهتدي المهتدون من بعدى يعني هرگاه اين آيه نازل شد رسول خدا دست حق پرست بر سينه خود گذاشت و فرمود که منم منذر و ايمار است نو طرف منكب علي کرد و فرمود که تو هادي است اي علي كه هديت يافتگان با تو هديت خواهند يافت بعد از من انتم و حديث مشكوة از آنحضرت بقوله وان تو مروا علياً ولا اراكم فاعلين تجدوها هاديها ياخذ بكم الطريق المستقيم ابي شواهد درين باب است كما مضى بانه صلعم لم يقل في الشجين انما هاديان مهديان ياخذان بكم الطريق المستقيم بنماذج يربايات شتى هو يد است قال المدفنيه من يامر بالعدل وهو على صراط مستقيم

فانهم واما ثبوت صراط مستقيم بنماذج يربايات شتى هو يد است قال المدفنيه من يامر بالعدل وهو على صراط مستقيم وصرح بانته قال هذا صراط علي مستقيم روى الاخطب ابوالمودود موفق الخوارزمي هو صاحب التمهيد في كتاب المناقب باسناده ان الحسن البصري كان يقر بحرف هذا صراط علي مستقيم وروى الثعلبي في تفسيره تحت قوله نعم اهدنا الصراط المستقيم قال سلم بن حيان سمعت ابا بريد يقول صراط محمد وآله وفي تفسير وكيع ابن الجراح عن السفيان الثوري عن السكاك عن اسباط ومجاهد عن عبداللّه بن عباس في قوله نعم اهدنا الصراط المستقيم قال قولوا ما شاء العباد اشدنا الى حب محمد واهل بيته وروى ابراهيم بن محمد الحموي في كتاب المسند بقرآء السطيين عن علي بن ابي طالب في قوله وان الذين لا يؤمنون بالآخرة عن الصراط لناكون قال عن لايتنا اهل البيت وروى الاشمس عن ابي صالح عن ابن عباس في قوله نعم فتعابون من اصحاب الصراط التوى هو والله محمد واهل بيته وروى

قتاده عن الحسن البصری فی قوله تع هذا صراطی مستقیماً فاتبعوا قال یقول هذا طریق
 علی بن ابی طالب و ذریته طریق مستقیم و ذریه مستقیم فاتبعوه و تمسکوا به فانه واضح لا یوحش
 و حدیث ابن سبک بواسطه ابوبکر و علی صاحب صواعق محرقه و از ابوبکر صاحب موده
 القربی آورده اند که فرمود رسول خدا صلعم لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز
 یعنی بر صراط کسی نمیگذرد مگر آنسکه علی ابن ابیطالب اجازت نامد باو بدین حدیث
 و هم از حدیث فاختار منهم رحلین و از حدیث تجده هادیا مهديا بکلام ظاهر است
 که غیر علی بن ابی طالب جامع صفات اجتناب و امتداد و صاحب صراط نبوده پس مصداق
 این آیه دریا هم و اجتینا هم و هدینا هم الی صراط مستقیم درین است رسول کریم از
 صحابه اولی الفضل بحسب نبوده اند مگر نفس نبی الورا زوج بقول عذر آرد و هو مطلوب
 الحال بلخص استدلال ازین آیت در امر خلافت و امامت شاه ولایت پیش نظر اهل ذریت
 چنین می نمایم که او تع و حق طلبکار مفاد قوله و من ذریتی سیفر ما ید اجتناب و هدایه الی صراط
 مستقیم و اجتناب بقوله تع انی جاعلک للناس اماماً بمنصب رسیده بود او تع در
 شان ذریت ظاهر و او که از حد و معاصی و خطایا ایشانرا منزه داشت همین آیه اجتینا هم
 و هدینا هم الی صراط مستقیم بالقاط متحده و معانی متحده ستوده پس امامت ابراهیم بذریت
 او که ائمه معصومین اند من عند الله تع رسیده و قال العن بنی صلعم انا دعوت ابی ابراهیم الی
 ان قال صلعم انتهت الدعوه الی والی علی لم یجد احدنا قط الصنرفا تمخذاً فی نیتنا و اتخذ
 علیاً وصیاً ازین حدیث شریف که عارف خاصه بسند خود با آورده کما تالی اسناد با ظاهر میشود

مفصل چهارم و استحقاق خلافت ۱۴ آیه و اولوالارحام بعضی اولی بعضی

که نیل عهد است با مامی می رسد که می گاهی دو آوان عمر صتم پرستی مشتعل نمانده باشد حال
اکابر و اصغر صحابه که آیام جاہلیت را در یافته بودند مخفی نیست که تمام آیام جاہلیت ترک گرفتاریات بوده اند و قدیم

واضح جمله - استحقاق خلافت عظمی و امامت کبریه جناب ولایتیاب و ذریتہ الاطین

قوله نعم است الی الی اولی بالمؤمنین من انفسہم و از واجہ امہاتہم و اولوالارحام بعضہم

اولی بعض و کتاب لله من المؤمنین و المهاجرین یعنی بنی صلعم اولی و استدم مومنان

است از نفوس ایشان و زمان و سے صلعم باوران مومنین اند و صاحبان ارحام

بنی صلعم بعض آنها اولی از بعض دیگر هستند در کتاب خدا از جمیع مومنین و مهاجرین این

آیه وافی بدایه در افضلیت و اولویت و اقدمیت و اولیت علی مرتضی بو جعفر ذوی

الارحام بودنش بر رسالت مآب از نبی ہاشم و سایر اصحاب ز نصوص باہرہ و دلائل قاطعہ

است اما مفسرین را در معنی این آیه قول آخر است کہ میراث مواخات و ہما جرت

ازین آیه منسوخ شدہ در میراث نبی و ارد گردیدہ است سلمنا و امثابہ لکن القرآن فقول

ذو وجہ است و بیک معنی مقترن نیست بلکہ ظواہر و باطن و اہر و ظاہر و باطنی باطنی

و بیک است کما روے عن النبی صلعم انه قال ان القرآن ذل ذو وجہ و روے عن باقر

العلوم ان للقتل لبطنا و للبطن بطنا و لظہر و للظہر ظہر پس الازیک آید و تا فائدہ

بر آیدہ چہ استعمادی و ارد مفسرین بانفسم در تفسیر آیات ظہر و بطن معانی آورده اند و

روایات مختلفہ در یک آیه نقل کرده اند چنانچہ در معنی قوله و لسان صدیق صاحب کشف الغنہ

الحسن معنی ظاہر تفسیر نماید و نیشاپوری گفته ان الاضافہ فی قوله لسان صدیق کقولہ

بما یخرج من کل شیء

قدم صدق و قیل سال (ابراهیم) ربّه ان یجعل من ذرّته فی آخر الزمان و اعیان الی
صاته و هو محمد استی اگر طهر و بطن نبو و کجا لسان صدق و کجا پیغمبر و صاحب کشف
و ر قوله نعم اخرج شطاها فاستغلتها فاستوی علی سوقه اولی یعنی ظاهر آیه بسبب کلام
نقل کرده باز توجه به بطن قران گردیده از عکرمه آورده که مراد از اخرج شطاها ابو بکر و از فائزه عمر
و از فاستغلتها عثمان و از فاستوی علی سوقه علی است حال آنکه حدیث پیغمبر که مناسب مقام است
استحاجا و تمیذا قای روایت عکرمه است بانه قال انا و علی من شجرة واحدة و التاس من
اشجار شجرة یعنی ظاهری اخرج شطاها الی اخره از اراده صحابه و معنی شجرة واحده از انطباق
از مفاد است مذکوره چه قدر بعید می نماید لکن به پیغمبرین عاقلان مختلفا منوعه را در هم مقسّمات متعدده
را رسم داشته اند تفصیلا لایلیق بهذا المقام و ما به الغرض ما از استمدال آیه هر گاه مخالف
تفسیر توریث نمی شود بلکه ما نحن فیه مستنبط از ان است پس وجه ایراد قائم نمی گردد و احتجاج
ما یسیاق فی ظلم کلام است که او نعم در ابتدا ذکر اولویت نبی صلعم میفرماید بعد از ان ذکر عصمت
ازواج بینا یدیه امهات المؤمنین هستند پس از ان ذکر اولی الارحام نبی آورده و تقدیم ذکر ازواج
بر اولی الارحام بطحاظ امهات است چه مراتب آنها از مراتب پسران با اعتبار قرابت زیاده است
نه در دیگر نصاب پس در ذکر اولی الارحام وجه اولویت ایمان و هجرت ظاهر فرموده که در اولو الارحام
اولی است که مؤمن و مهاجر است در مقام کبیر السن را اولی نگفته است و در تفسیر آیه اولو الارحام
بعضهم اولی بعضی قوله تعالی جعلتم مقایه الحاج و عمارة المسجد الحرام کن آمن بالله
و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستورن عند الله الایات تمیز اولویت نماید

که واحدی در تفسیر خود المصنفی با سبب النزول نقل کرده است که هرگاه طلحه بن شیبه و
عباس بن عبدالمطلب قحار کردند و طلحه گفت انا اولی بالبیات لان المفتاح بیدی و
عباس فرمود انا اولی انا صاحب السقایة و القايم علیها پس علی بن ابیطالب گفت انا
اول الناس ایماناً و اکثرهم جهاداً و اوتعم این آیه فرستاد بکنذانی الدر المنثور للسيوطی و
فی الکشاف الیم و درین آیه اولویت جناب امیر از سه تا امر مستنبط میشود و در رحم نبی و مؤمن و مهاجر بودنش
که جناب جامع اوصاف میباشد و عباس عم نبی و در سبب نصیب نداشتت قال بعض الذین یستوون مهاجر
ما لکم من ولايتهم من شیء حتی یهاجروا پس در اشت نبوی بذور رحمی باید که مؤمن و
مهاجر بود و همان اولی است و بمقابله عباس عم نبی ترجیح به من جاهد فی سبیل الله هم
فرموده و جناب امیر با اتفاق اکثر هم جهاد ا بوده اند پس هر که یصفا مذکوره اولی مقرر گردید غیر
حرمی که ذور رحم نباشد چگونه در امر خلافت بفقدان نصیب وراثت جانشین نبی میتواند شد
و لفظ اولوالارحام اگر چه مفید عموم است و خصوصیت آن بسبب القربی که در آیه یوقی
بوده عموم دارد شمع مراد از آن ذوی القربت نبوی سے باشند و بر طبق همین عموم آیه شده
که منطبق در وراثت نبوی بوجه خصوص حسب ضرورت نفاذ حکم عام در افراد عموم سیدار و بان
وجه در حق ولایت آب سے باشد و ملخص این استدلال بایه کریمیه آنکه رسالت حسب سبب
کلام باختصاص نبوت از مؤمنین اولی هستند و بمفهوم موافق اولویت پیغمبر رسالت عباس
بوجه افضلیت مسلمة مؤمنین بر جمیع مردم متحمم است و نظم ترتیب آیات دلالت میکند که بعد
ذکر اولویت نبی ذکر اولویت اولی ارحام النبی است و قوله نعم و الحقنا بهم ذریاتهم مقتضی

است که اولویت اولی الارحام بعض ایشان بر بعض مستخرج از همان اولویت مطلقه است که در قوله البش اذنی بالمؤمنین وارد شده مگر درین اولویت اولی ارحام اختصاص صف ایمان و هجرت فرموده تا منافق و کافر و غیر مهاجر را خارج ازین اولویت شمارند پس بعد تحقیق اولویت مطلقه بنویسند ذوالرحم نبی که جامع صفات مذکوره باشد لامحال اولی الناس بالنبی در وراثت بطریق تقسیمی ظاهر معنی و در خلافت بسباق اولویت مطلقه خواهد شد اما الثانی فنکرناه سابقا و اما الاول آنکه در حدیث مواخاة ما ثور است انه صلح قال لعلي انت اخي و وارثي قال علی ما ائت من لدی رسول الله قال صلح ما ورتك الا نبیاء قبلک قال صلح کتاب الله و سنه نبیهم کمایاتی سندها ملخص حدیث آنکه اسے علی تو برادر من و وارث من هستی و در وراثت نبیاء کتاب الله و سنت است ازین حدیث و ارث بودن علی در علوم انبیاء که کتاب و سنت است با وضع بیان صادق آمد و القرآن بهما ناطق کما قال المد تغم و اورثنا الکتاب الخ و درین وراثت کتاب و سنه که اصل شریعت ماخذ ملت حضرت رسالت است لامحال بعض خلافت است و هو المطلوب و اما استحقاق بالوراثه المطلقه هم منجرب و منجرب خلافت عامه و مطلقه میشود زیرا که در وراثت بدو وجه میباشد در مال و در علم و اوراثه تالییه در توریث نزد فرقه اهل سنت چیز نیست پس این وراثت کتاب و سنت ثابت شد و اما نزد شیعه اثنا عشریه وراثت انبیاء بعد از و نبی موقوف است فلا ضییر فیہ بل ہو النفع لنا فیما نحن بعد وہ۔

و اما کلمه استحقاق زعامت کبری و کرامت عظمی و امامت عامه لا تعد ولا تحصى و در این باب تصویب و ولایت امام صاحب امت اقولہ تبارک و تعالی است

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حُبِّكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يَعْنِي أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَرَاوَعَهُ كَأَنَّهُ وَ
 بِنِ اسْتِ وَأَنْكَسَ كَمَا تَرَاوَعَهُ اسْتِ أَرْكَوهُ مَوْسَانِ وَمَرَادُ اسْمِ اتَّبَعَ النَّبِيَّ بِاتِّفَاقِ مَوَافِقِ
 وَيَا عَمْرَأَتِ أَكْثَرُ مَخَالَفِ دَرِينِ آيَةِ خِيَابِ سِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ مَهْتَمٌّ خِيَانَةً حَافِظُ
 أَبُو نَعِيمٍ فِي كِتَابِ نَزُولِ الْقُرْآنِ لَبَنَدِهِ وَفِي كِتَابِ حَلِيَّةِ الْأَوْلِيَاءِ وَطَبَقِ رَقِيهِ أَرَادَ أَبُو بَكْرٍ سِرَّهُ أَوْرَدَهُ
 قَالَ نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فِي عَلِيٍّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَعْنَى فِي كِتَابِ فَضَائِلِ الصَّحَابَةِ
 وَفِي تَفْسِيرِ آيَةِ هُوَ الَّذِي آيَدُكَ بِبَصْرَةٍ وَبِالْمُؤْمِنِينَ أَرَادَ سَعِيدُ بِنُ جَبْرِ الْأَبْرَارِ أَوْرَدَهُ
 قَالَ قَالَ لِبْنِي لَمَّا اسْتَرْخَى لِي إِلَى السَّمَاءِ السَّمَاوِيَّةِ نَظَرْتُ إِلَى سَائِقِ الْعَرْشِ الْأَيْمَنِ فَرَأَيْتُ
 كِتَابًا بِأَفْهَمُهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ آيَدُهُ لِي وَعَلِيٌّ وَنَصْرَتُهُ بِهِ وَحَافِظُهُ أَبُو نَعِيمٍ فِي تَفْسِيرِ آيَةِ
 آيَةِ فِي كِتَابِ حَلِيَّةِ الْأَبْرَارِ لَبَنَدِ أَبِي بَكْرٍ لَقَدْ كَرِهَ قَالَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَكْتُوبٌ عَلَى الْعَرْشِ نَاثِقَةٌ
 لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَحَدِيثِي لَا شَرِيكَ لِي وَمُحَمَّدٌ عَبْدِي وَرَسُولِي آيَدُهُ لِي وَعَلِيٌّ قَائِمٌ نَزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
 هُوَ الَّذِي آيَدُكَ بِبَصْرَةٍ وَبِالْمُؤْمِنِينَ وَبَعْدَ تَوْشِيحِ مَعْنَى آيَةِ فِي رِوَايَاتِهِ فِيهِ لَعْنَانٌ فِيهِ لَعْنَانٌ فِي رِوَايَاتِهِ
 كَمَا وَتَعَمُّدِ آيَةِ سَلْمِ بِنِ أَبِي مَرْثَدَةَ فِي كِتَابِ مَعْرِفَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَنَصْرَتُهُ وَتَأْيِيدُهُ وَحَسْبِيَّةِ وَ
 تَأْيِيدِ وَكِفَايَةِ وَوَلَايَةِ مَرْتَبَتِ ذِكْرِ سِفْرِ مَائِدَةِ فِي آيَةِ نَزَلَتْ فِي خِيَالِ عَظِيمٍ وَفِي مَرْتَبَتِ بِيَارِ حَبِيبِ
 اسْتِ أَمَّا صَاحِبُ كَشَافِ عِلْمِهِ زَنْجَشَرِي وَأَهْلُ بَلَدِهِ كَفْتَهُ أَنَّ كَيْفَ آيَةِ فِي رِوَايَاتِهِ فِي كِتَابِ مَعْرِفَةِ الْأَنْبِيَاءِ
 شَدِيدَةٌ اسْتِ بَانَ قَالَ حَسْبُ بِنِ عَبَّاسٍ نَزَلَتْ فِي اسْلَامِ عَمْرٍو رَوَى عَنْ سَعِيدِ بِنِ جَبْرِ أَنَّهُ
 اسْلَمَ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلَاثَةَ وَثَلَاثُونَ وَجَلَّاسَتْ نِسْوَةٌ ثُمَّ اسْلَمَ عَمْرٍو نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فَلَبَّاهُ
 عَلَى التَّعَارُفِ فِي سِيَاقِ مَرَامٍ وَنَزُولِ كَلَامِ مَعْرِفَةِ كَرِيمِ أَوْلِيَاءِ اسْتِ تَبَاطُخِ عَمْرٍو آيَةِ تَقْوَى حَبِيبِ

ظاہر می شود که او نعم و تسلیه و اعانت نبی با صلعم فرموده چنانکه بچواب معذرت
 بالخافه جناب کلیم الله بقوله رَبِّيَ أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يُنطِقُ
 لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَىٰ هَارُونَ وَكَلِّمْ عَلَىٰ ذُنُوبِ أَخَانِ أَنْ يَقِيلُونَ فرموده کلاً فاذهب
 (آنت و انوک) بآیاتنا انه معكم مستمعون همچنین در تسلیه پیغمبر خدا بوجه آنکه حضرات
 صحابه در زمانه بدر کبری راغب و غیره هارب نفیر بودند و آنحضرت ازین عقب اندیشی
 ایشان و لشکر و سینه ریش گردیده بود میفرماید که تر الله و علی در نصرت غیبی و تائب
 و اعانت ظاهری کافی است چنانچه اکثر آیات سوره انفال متعلق حالات بدر کبری
 وارو شده اند در اوائل فرموده کما اجر جلیک و بک من بیتک بالحق و ان فرقیما من الضمیر
 لکوهون میجادونک فی الحق بعد ما بتین کما یساقون الی الموت و هم یظنون
 و اذ بعدکم الله احدى الطائفتان انهما لکم و تو دون ان غیر ذات الشوکه تكون لکم
 و یرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع و ابر الکفرین الخ و همچنین تسلیه لکن ذکر اهل
 تعذیب ظلمه سابقین و حشر ان مال منافقین و ترغیب ثبات بحق مومنین و ذکر تقصیر
 عمر عاقدین و همچنین در تسلیه آنحضرت لو ادا لکم کثیر الفسلم و لتنازعتم فی الامر لکن
 الله سلم و زمین سوره فرموده است و در صدر کریمه آیه و ان یرید و ان ینصد صوت
 فان حببت الله هو الذی ایدک بنصره و یا المؤمنین و الف بین قلوبهم فی الف الف
 ما فی الارض جمیعاً ما الف بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم و اید
 است از مطالبت آیا ازین سوره که است صحابه از کارزار و در غیبت بغارتگری کفار

و نقض عمد بنی قریظہ فی کل مرۃ و دلتنگی سید برابر از تخذیع اشرا و اہتمام تسلیہ بزوغفار کہ
 اولاً حبیبک لہ فرمود و باز بر نصرت مومنین اکتفانہ فرمودہ بر الفت باہمی ایشان بقضا
 و تشدید و تضاعف ید اللہ را در حبیبیت پیغمبر خدا ہر گز ہمراہ خود بشہر و تا صاحب سببہ در
 این اہتمام مبلغ مطمئن کرد چہ اولاً بارادہ تخذیع کفار حبیبیت و نصرت خود و نصرت مومنین
 را کما بظاہر الآیہ در تسلیہ بیان فرمودہ چونکہ مومنین باہم نفاق میداشتند و بخواہے
 بجا دلون فی الحق در حضور پیغمبر خود را بیہاسے نمودند لہذا در تسلیہ بمرتبہ ثانیہ
 ذکر تالیف بین قلوبہم آورده تا نصرت ایشان بحیث المجموع مکتون خاطر نبوی گردد اما
 تو در قلبی ایشان بعیر بلکہ ہر حبیبی اکابر ایشان از نصیر بنا بر نصرت ظاہری درین عالم
 اسباب موجب تسلیہ کافی نبودہ چنانکہ عدم نصرت ایشان بر طبق چہلی اشعار معارف حدیث
 السلاسل و خیر و خندق و حنین و طے رؤس الاشہاد و طشت از باہم گردید آیہ تردیون عرض
 الدنیا کہ در زمین سورہ است شاہد جہت ایشان است پس نصرت مومنین من حیث المجموع
 با وجود موافقت بکار نمے خورد لہذا ضرورت تسلیہ باقی بود بنا بر ان اولتہم بمرتبہ ثالثہ
 بنا بر ترتیب آیات چنانکہ مافی الدفتین است از نصرت موافقت مومنین تجاوز نمود
 و بر حبیبیت خود با اتحاد حبیبیت ید اللہ آگاہ فرمود تا نصرت کافی متیقین گردد و انجا
 در آیہ اولی شخصیات خود فرمودہ بود و مومنین را شریکیش نکرده و درین مرتبہ در ان حبیبیت
 ہر اسے تسلیہ حضرت رسالت باعتبار کفایت ظہری و ظاہری باقتضای ضرورت در
 اسباب بروزات خودش سعید العرب منتم نمود و مومنین بنا بر عدم کفایت ایشان شام

نفرمود و حال حبیبیت و نصرت شاه ولایت قبل از بدگبری در جمیع ممالک مکّه و ممالک آخر چه احد
 و چه خندق و چه حنین و چه خیبر ترنمانده است و سیاق ترتیب آیات در اسلام عمر کجا منطبق
 میشود و چه گاه که زخمش میفرماید و هذه الایه نزلت بالیداء فی غزوة بلد قبل القتال
 و روایت نزولش در اسلام عمر از ابن عباس و از سعید بعد از آن آورده و مرجم نفرموده و ترتیب آیات
 هم مسامتت در اسلام عمر نمی نماید بلکه بسطل آن است پس وجهی تعارض در شان نزول ما بین
 المرویات المذكوره قائم نمیشود بجز آنکه روایت نزول در اسلام عمر از تحقیقات حماه است زیرا که
 وقت نام اسلام آوردن عمر فاروق بنا بر روایت سعید ثلثه و ثلین رجل ایمان آورده بودند
 پس حال کفایت و نصرت فاروقی در آن وان مگر سبقتی است و انطباق مفادات آیات حبیبیت
 و سید ویدنی اما انطباق مفروض هم نمیشود چه مومنین ثلثه و ثلاثین در نصرت اسلام بقول
 اهلست کافی نبودند چه نصرت پیغمبر نمودند تا بآیه ایدک بنصره و بالمومنین منطبق نمایند و همچنین
 حال موافقت با هر گری بعد از منازعت ایشان است که نزاع و موافقت آنها غیر مسموع
 است و لفظ جمیعاً بر کثرت دلالت دارد و در اینجا قلت بوده الحال در حال نصرت فاروقی از کتاب
 مدارج النبوه محدث عبدالحق می نگارم که در سال ششم از بعثت حنین آورده و اسلام آورد
 عمر بن الخطاب بعد از حمزه بسبب وزوا آنحضرت صلعم دعا کرده بود اللهم اعز الاسلام لعمر بن
 هشام او بعمر بن الخطاب و این دو تن اشد و اقوی بوده اند الی ان قال و گویند آیه کریمه
 یا ایها النبی حبیبک الله و من اتبعک من المؤمنین در نیوقت نازل شد است بعد از آن
 در آغاز سال هفتم نقل میکند و در سال هفتم چون دیدید قریش غرت و قوت دین اسلاء